



۴۵



باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۵۸۴

رده‌بندی دیویی: ۱۳۴۷ م۳۵ر ۸فا۱/۰۵۱

سرشناسه: رشتی، رضا.

عنوان قراردادی:

عنوان: محرق الفؤاد

کاتب: بانو کاشانی تاریخ کتابت:

محل نشر: تهران ناشر: مطبوع حاجی عبدالرحیم تاریخ نشر: ۱۳۴۷ ق

صفحه شمار: ۲۰۷ ص. مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐

زبان: فارسی ابعاد: ۱۷×۲۱ نوع خط: نستعلیق

روش تهیه: وقفی☐ اهدایی☐ خریداری☑ ارسالی☐

توضیحات: آستان قدس رضوی تاریخ ثبت: السنة ۱۳۲۷

یادداشتها: معروف به مهیجات ملال. ملا رضا رشتی متخلص به مجزوب می باشد.

موضوع(ها):

۱. شعر مذهبی.

شناسه(های) افزوده: الف. کاشانی، کاتب. ب. عنوان.

فهرستنگار: منیعی تاریخ فهرستنگاری: فروردین ۸۹







این کتاب متعلق به آقای سید [illegible] حاجی [illegible]

۲۹

فهرست کتاب مستطاب محرق القلوب از کلام ملا محمد رضای رشتی			
دانستن صفات ثبوتیه و سلبیه ۵	دانستن مراتب وجود و وجود امام عصر ۶	دانستن قدر صحبت و اینکه در نعمت مجهول‌اند ۷	حصول علم از مصنوع بوجود صانع ۸
در تنبهات و بیوفائی دنیا ۹	در منقبت حضرت رسول از زمان ولادت تا رحلت	در مناقب حضرت امیر از ولادت تا شهادت ۱۱	در سقط محسن فاطمه زهرا ۱۲
در شهادت امام حسن ۱۳	ولادت سید الشهدا ۱۴	حرکت آنحضرت از مدینه بمکه ۱۵	در اعمال حج که بدل بعمره فرمود ۱۶
در ورود حضرت و شهادت مسلم	در شهادت دو فرزند مسلم	در پریشانی فاطمه صغرا زمان حرکت پدر	رباعیات و آخر شب بنده داری و مناجات با خداوند
در شهادت طفلان جناب زینب ۱۷	در شهادت شبیه پیغمبر حضرت علی اکبر ۱۸	شهادت حضرت ابوالفضل ۱۹	شهادت حضرت قاسم ابن حسن ۲۰
اتمام حجت نمودن امام با اعدا ۲۱	شهادت علی اصغر ۲۲	وداع سید الشهدا با اهل بیت ۲۳	شهادت حضرت سید الشهدا ۲۴
در شهادت عبدالله ۲۵	آمدن جبرئیل بیاری آنحضرت ۲۶	گریستن تمام موجودات بر آنحضرت ۲۷	در شعله‌ور کردن خیام آنحضرت ۲۸
واقعه شب یازدهم محرم [illegible] ۲۵	ورود اهلبیت روز الاربعین ۳۵	در ظلمهای وارده بآنحضرت ۳۱	پریشانی بیمار کربلا و اهل بیت در شام ۳۲
ورود اهلبیت در خرابه شام و وفات رقیه ۳۳	ورود آل محمد در مجلس یزید ۳۴	مراجعت اهل بیت از شام بمدینه	عبور اهلبیت بزمین کربلا
ورود اهلبیت بمدینه و بیقراری آشنا	در مصیبت ثامن الائمه حضرت رضا ۳۹	در مصیبت موسی ابن جعفر ۳۸	در منقبت ولادت امام عصر ۴۰
گریستن آنحضرت از برای [illegible] ۴۱ حدیث	چهارده بند در مصیبت حضرت سید الشهدا ۴۲	در مراثی سینه‌زنی در ادوات عزاداری ۴۳	مرثیه و بهاریه در مصیبت آنحضرت ۴۴
در عشق آنحضرت بخداوند ۴۵ و شهادت	در مرثیه صبر حضرت زینب ۴۶	زبانحال حضرت زهرا در خانه خولی ۴۷	در فنا فی الله بودن [illegible] ۱۷۹ تمت ۱۰۴

هو الله الواحد الاحد الفرد

هو الفتاح العليم و البديع الحكيم

هذا كتاب محرق الفؤاد

تأليف جناب افصح الشعراء آخوند ملا محمد رضای رشتی المتخلص بمجزون سلمه الله تعالی

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله انشأ الوجود من العدم ويرجع في الدنيا بعد الممات طوائف الامم ويبعث يوم الجزاء كل من اسلم ومن ظلم وصلى الله على خاتم المرسلين محمد المبعوث على العرب والعجم وعلى آله الاطهار الذين بهم اكرم اولاد آدم لاسيما ابن عمه الذي ولد في الحرم فانا انسا مقام نفسه تعلو فوقه في العالم وعلى اثنى عشر الذين كل واحد منهم منور سواد الظلم خصوصا

٢

ما اعظم الذی تعالی [illegible] الارض [illegible]
فعلیه ان لا [illegible] الاولیاء [illegible]
وجمیع البلاد [illegible] الناس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
است کما قال الله [illegible]
الجن والانس الا لیعبدون [illegible]
اول تحصیل [illegible]
[illegible]
[illegible]

دجمیع علوم را بالقوه دلایل ضروریه از هر نکات بدیهیات در وجود ما راه داده
دور و در ر تسخیر از ما سؤال فرماید إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ
أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا و در جای دیگر میفرماید وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ
وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا خداوند
بندگان را بر بسیاری از مخلوقات تفضیل داده بعقل و نطق و تمیز علم و حکمت و صورت
و قامت و تدبیر در امر معاش و غیر ذلک و انسان را اکرم و اشرف مخلوقات
نموده بطوریکه آن نقاش ازل و آن خداوند لایزال و لم یزل بر این نقش و بر این
تصویر فتبارک الله احسن الخالقین فرموده و یگانه ربی مثلش یکی نبیند
اگر شود همه تن دیده خرد احول زبان نکته درک صفات او عاجز جهان ز شرح
شرح جمال او عاجز هو الذی یصورکم فی الارحام پس چنین بنای عالم امکان
امکان و چنین مهمانخانه با این نعم فراوان بناهای رفیع و نقشهای بدیع نهاده و چندین
هزار سرادقات عزت استوار نموده این عرصه ظلمانی را بچراغهای نور آفتاب و ماهتاب
و ستارگان روشن و صفحه خاک را بانواع نقشها و زینتها و مائدها آراسته پس شکر این
نعمتها بر ما فرض که هم بدل و هم بزبان و هم باعضا و جوارح بنمائیم زیرا که هر عضو را خداوند
برای طاعتی آفریده هر که شکر این نعم منعم نکرد و همیشه مقهور است و از نظر خالق و مخلوق مهجور است
ز بخشش بار نشود نه در لیکن پایدار شود ولا گردن از شکر منعم مپیچ که روز پسین سر برآری بهیچ
آنکس که کفران نعمت کند بدست خود او بیخ خود بر کند هر سری از وجود ضعیف بسمل گر شود
هزار زبان شکر یک نعمت از هزار هزار تا قیامت اگر کنند بیان شود گفته از هزار یکی
این سخن گفته عارف است عیان فضل ماندگان بعد از شکرگذاری نعم نعمتهای خداوند

[illegible]

صفات ثبوتیه و

سبحان بواسطه انا مدمان است فی الحقیقه با مجبول و مفطور آنحضرتیم اللهم
سَبِّل عَلیٰ وُجُوبِکَ الحُسْنیٰ سَدِّد کَ لِعالَم تا مَرکَ الداعِی اِلَیکَ الدَلیل خَلوَةِ اَسئِلَةِ تَعیب
الداعِی مَحَجَّبَکَ عَلیٰ آزخبایک شاهِدک عَلیٰ عِبادِکَ دنیا مانند خیمه ایست وجودش
مانند عمود خیمه شمر ای مصحف آیات و بتدی مسلسله اهل ولایت موتوب
محراب نماز عارفان ابرویت سرچشمه زندگی لب لعجویت سرچشمه زندگی لب لعجوب
وجودش حافظ وحی راعی خلق بعثت داعی منبع علم سرخازن حکمت ومجد
معرفت هادی امت محیی سنت دجل رحمت و غایت سطوت و سلطان منصور و نقص
منصوص واسم مخصوص ثمره شجره طیبه احمدیه ضیاء حدیقه زکیه فاطمه مظهر دین مونس
قلوب مؤمنین اسم اعظم الهی مشکوه حمی حضرت رسالت پناهی نازمعین منتم آل طه
ویس خاتم اولیا و سید اتقیا فیض کامل یاس شدید و قائم بسیف و مفتاح غیب
مظهر ذات الهیه کلمه شجره طیبه ستار عیوب حیات قلوب واسطه فیض از خالق بسوی
مخلوق بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست بشنیدم از هوا نیو آواز طبل باز
باز آمدم که ساحت سلطانم آرزوست یعقوب وار واسفا ها همی زنم دیدار خوب
یوسف کنعانم آرزوست بمفاد لو بقیت الارض بغیر حجه لساخت باهلها اگر زمین آنی
از حجت خالی باشد هر آینه اهلش را فرو میبرد والان عقیده شیعه اثنی عشریه بر لقاء وجود
حجه عصر است که اگر باشد باران نمیبارد و گیاه نمیروید از سال دویست و پنجاه و شش
الی کنون زنده است و محل و ماوای آنجناب و آن آفتاب عالمتاب از دنیا خارج

(٤)
است از اولاد ... مجمع ... [illegible]
و دیگر ... بعضی [illegible]
... اتیان ... عیب [illegible]
... ان نیش ... [illegible]
عمت ... بطرف [illegible]
خاصه و عاد و ... بقیس [illegible]
قطع و ... و جود ... [illegible]
منعه ان است علا ... [illegible]

که باید معلوم نشود آنوقت حضرتش از پرده غیب ظاهر گردد چنانچه حضرت
شاه ولایت علی ابن ابی طالب علیه السلام الله الملک المنان در ذیل
خطبه ایست که میفرماید فاذا تمت العلامات تام قائمنا قائم الحق و زمان ظهور
آنحضرتش زمان قیام ساعت بربابا مانند سایر حالات آن بزرگوار
مخفی و پنهانست اگرچه بعضی از مذاهب مختلفه بعقیده فاسده و بیانات باطله
در حق آنجناب قائلند اما اثنا عشریه بحسب اجازه و اراده الهیه ولایت و امامت
را منحصر میدانند بشخص مخصوص که از صلب علی و بطن فاطمه علیها سلام است او صف
رخسار خورشید رخشانش مپرس که در این آیات صاحب نظران حیرانند در کلمات
ائمه دین و دقایق آیات بابرکات قرآنیه حقایق صور فرقانیه مسطور است که بعضی از
اسرار استدراک و استنباطی کرده اند وقت ظهورش که معین نموده اند
ولی بر حسب حکمت حضرت احدیت آن سپهر ولایت وقتی را طلوع فرماید
و خروج بسیف نماید و ابنا زمان خود را از زیارت جمال خورشید مثال خود
خورسند فرماید و آیه کریمه واشرقت الارض بنور ربها نیز در حق آنجناب نازل
است ظهور کند جهت قرار نظام عالم و اقامه احکام الهیه و رفع ظلمات
کثیره از مظلومین شعر ای باد شبه خوبان داد از غم تنهائی ؛ جان بلب
آمد وقتست که باز آئی و در انتظار ظهور و فرج حجة الله اخبار کثیره است هر کس که
بانتظار فرج امام عصر باشد و بمیرد شهید مرده است اگر عمرهای ما نرسد بلقای آن سید کریم

ازا
بیم از چاکران و امامانش
محبوب نشویم بر حسب محبوبیت
و نظرات محبت قلبیه بجهت
داریم از وعدهای موعود حضرت
محروم نمانیم انشاء الله تعالی
اللهم ادرکنا بنا امد ظهوره
و قیامه و اجعلنا من انصاره
و اقرن ثارنا بثاره و اکتبنا
فی اعوانه و خلفائه و احینا
فی دولته ناعمین و بصحبته فائزین
و من السوء سالمین یا ارحم الرا
حمین فصل بر شمردن ابنا عشر

بعد

بعد از شکر الطاف الهیه و امتنان از وجود امام زمان یعنی صاحب دولت
کلیه شکر از نعمت امنیت از پادشاه عجاه باید نمود این نعمتها بی سایه مرحمت
پادشاه صورت نه بندد و پادشاه ظل الله است سایه لطف خداوند است
نعمتان مجهولتان الصحة والامان بعد از نعمت صحت هیچ نعمتی بالاتر از امنیت
و مدار این نعمت به وجود اعلیحضرت قدر قدرت است پس شکر از نعمت وجود پادشاه
و دعایش بر رعایا واجبست اگر العیاذ بالله سایه لطف جهان در میان غیبت
باشد روزگارشان تباه است هیچکس برای هیچکس کاری نکند بلکه در پی مال
و اموال و عرض و ناموس یکدیگر بر آیند چنانچه حیوانات ملاحظه از حلال و حرام ننمایند
ظلم هم همین حال را پیدا میکنند اگر حسن عدل پادشاه عالم پناه کوشش در رعایا
نشود راحت امنیت دیگر کجا حاصل گردد و اگر در عهد و آن ثمرات امن و امان ایام
سعادت فرجام دولت ابد مدت عظمی و سلطنت علیه کبری اعلیحضرت اقدس شاهنشاه
ملایک پاسبان ملجأ سلاطین جهان مظهر الطاف ربانی محیط فیوضات سبحانی
وارث ملک سلیمان کامکاری ملاذ خواقین اقتدار انجمن افروز محفل عدل
و داد مشعله جانسوز نهال جور و بیداد اساس ده تمکین بنای والای شرع مبین
اعنی سلطان السلطان و خاقان الخواقان الخواقین مظفرالدین شاه خلد الله
ظلال جلاله علی رؤس العالمین و متع المؤمنین ببقائه الی ظهور دولت [illegible]
صلواة الله علیهم و علی آبائه الطیبین نمیشد کجا ممکن بود این تراب اقدام ارباب یقین
ذاکر اخبار و فضایل ائمه معصومین صلواة الله علیهم اجمعین علیرضا [illegible] الذاکرین که

[illegible]

تسلیه

چقدر از اعمال خیریه محسوسه باقی مانده و خواهد ماند قبور ائمه اطهار و انبیاء گرام ایشان با مزارات و شموع کثیره و وظایف مقرره برای خدام تمام تعاظم و عظمت و مخارج ایام تعزیه داری و انعاماتی که زوار این قبور ائمه علیهم السلام با وجود که در مکانهای بلدان ایران و مکانهای واقعه در دول خارجه بجهت شیعه صرف میشود و مبرات کثیره که با قائم و ساکنین و سادات بنی فاطمه میدهند که مناقب و مصائب تا هر دولتی همه ساله حالت زده میشود از حد افزون است تمام برای ترویج شرع مبین حضرت خاتم النبیین است و همه اینها دلالت از حسن حال نیت پادشاه عصر مینماید اگر کسی در حال سلاطین سابق مطلع باشد خواهد دانست که مثل پادشاه عالم پناه این عهد قائم مقام مشاهده نشده که حسبت عدالتش بر اقالیم سبعه رسیده علاوه رعایای این دولت علیه در هر صباح و مساء همه دو الناس علی دین ملوکهم در بیوتات خودشان تلاوت آیات کریمه قرآن مینمایند رجال و نساء کبار و صغار در قرائت آیات شریفه رغبت و اصرار بیغرضی پیدا کرده اند در تمام بیابانها از متعبدین قراء مشغول تصحیح مخارج و تکمیل قرائت ایشانند و تعلیم و تعلم مسائل شرعیه و احکام حقه اشتغال دارند واضح است که اگر وجود ذیجود مسعود پادشاه اسلام پناه نباشد کجا شعار ایمان ظاهر میشود کجا بجا یقینی اجراء و انفاذ میگردد هویداست که این دولت منصوره تلقای رضای قائم آل محمد عجل الله فرجه و سهل الله مخرجه که حجت عصر است حرکت مینمایند و بهره مند کردد از دوام بقاء و عیش خلد الله ملکه و حیثیه فصل حدود بیان

۲ و تقارن زیور شوکت فیروزی فزون گردن ... فاتحین ایران از روز ظفر و فتوحات الحقی بکلی عرف یعنی ... بی دور ... کوکب خسروی ... بنیان ... والطاف ... و اصول ... عظیمه و معاهده ... عجیبه ... منزه ... و طلوع انوار ... و ظهور ... سعادت ... فانی ... برای ... موفق ... ۱۲۹۶

دارد جماعتی بادله عقلیه وبراهین قطعیه حکم میکنند بر وجود صانع وانیکروه از نظر واستدلال اند پاره از مؤمنین خاصند که دلهای ایشان چنان بنور حضرت الهی ضمنان یافته که در جمیع اشیا بدیده یقین آثار صفات کمالیه لاهوتیه را مشاهده میکنند در هر چیزی انوار خدا می بینند واین اعلی درجه معرفت و بکثرت عبادت وریاضت است لا تدرکه العیون بمشاهدة العیان ولیکن تدرکه القلوب بحقایق الایمان قریب من الاشیاء غیر ملامس و بعید غیر مباین چگونه نیز چنین نباشد حال آنکه مشاهده مصنوعات هر یک اقوی دلیلست بر وجود صانع برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقش دفتریست معرفت کردگار هر چیزی مشاهده میشود لمعه از لمعات انوار وشمه از رشحات وجود پروردگارست یا من دل علی ذاته بذاته وتنزه عن مجانسة مخلوقاته هر گیاهی که از زمین روید وحده لا شریک له گوید مادامیکه چرخ مجوزه بدون متحرک حرکت نکند فلک الافلاک بی صانع و متحرک نخواهد بود پس باید خداشناسی فطری اذن باهی نوع انسان باشد جائیکه حیوانات بلکه وطیور ودواب درک اینمعنی نمایند انسان که اشرف است بیشتر باید اسنه اگر نماید مخصوصا بعد از نوشیدن آب دیده شده که سر بسوی آسمان بلند میکنند و توجهی بخالق خود دارند در بحار العالم بحار منقولست که روزی حضرت سلیمان علی نبینا وعلیه السلام بجهة استسقاء وطلب باران برای بندگان بصحرا رفتند مور چه را دیدند که به پشت خوابیده ودست و پا خود را بجانب آسمان برداشته واین کلمات را میگوید پروردگارا مخلوق توایم ومحتاج بر رزق تو مارا سیراب گردان

یکی از آنها رفت به پناه کوهی آهوئی را دید در کنار گودال خشکیده که معلوم میشد که
سابقاً آب در آن گودال بوده و محل آشامیدن آن حیوان بوده است چون آن
آهو بسیار تشنه بود خیره خیره بقعر آن گودال نگریست چون آب ندید سر بسوی آسمان
بلند کرده حرکتی داد فوراً قطعات ابر از آسمان ظاهر شده باران باریدن گرفت گودال
پر آب شد آهو نوشیده سیراب گردید و ابر پراکنده شد ایضاً در بعضی از کتب ها
دیده شد که در خشکسالی خلق بنماز استسقاء رفتند آنچه دعا و زاری کردند باران
نیامد مأیوس و مهموم برگشتند و غرفشند و برخی بکوهها رفتند بعضی بصحرا شتافتند
ناگاه دیدند بز کوهی عطشان زبان از شدت عطش از دهان او بیرون برکمری ببالا
کوه بزیر آمد قدری بریزد با میدان آب چون رسید او را خشک دید مضطرب شده سر
بسوی آسمان بلند کرده استغاثه از تشنگی خود و سایر حیوانات نمود جناب اقدس
اله را نظر رحمت بر آن حیوان تشنه شد و در ساعت خطاب بملک الامطار رسید که قطعات
سحاب رحمت را ببار و این مخلوق ضعیف را بواسطه این خلق ضعیف را بواسطه این
خلق ضعیف سیراب گردان فی الفور قطعات ابر ظاهر قطرات باران متقاطر گردید مملو از
آب شد آن حیوان تشنه با سایر حیوانات سیراب شدند پس معلوم شد ذات مقدس
فیاض مطلق مقتضی فیض دادن است ولی قابلیت ماده از طرف ممکنات شرط است
تا استفاضه فیض شود و نفس آدمی را نیز از اوج عالم علوی بحضیض حظ خاک
عالم عنصری سیر داده وسائل و اسبابی چند در آفاق و انفس بکار برده صفحهای
محکمه مستحکم جلوه داده و بنای این تعریفات مفصله نیز دستور داده حکمت انسان از چاه طبیعت

طلبکاری علم در دنیا و سبیل سالکین
در عالم از حسن [illegible] کنند و
مصداق [illegible] باشد
باشد [illegible] عالم [illegible]
[illegible] و سبیل [illegible]
[illegible] در عالم رسید [illegible]
[illegible] چون در فضای [illegible]
از [illegible] خانقاه [illegible]
از عالم [illegible]
[illegible]

نوشته

چون دو سرادقات سماوات رسیده‌اند قال علی علیه السلام تفکر ساعة
افضل من عبادة ستین سنة بعد از انکه در وضع این بساط تفکر نمودیم
نکات خلقت هر ذره از ذرات و هر موجودی از موجودات دانستیم
که این فلک دوار را محرکی است و برای گردش لیل و نهار سببی خواهیم
فهمید که این عالم برای حیات مجرد بنی آدم نیست بلکه برای بندگی و
معرفت عبادت و اطاعت است اینچند روز عمر که مرگ از قفای اوست
داری کمال تا که بگویم چسان گذشت یکچند خودپرستی و لشد باین و آن
یکحرف چند کندن دل زین و آن گذشت هزاران هزار تاسف که آئینه دل را
صفائی نداده و دیده حق بین را ضیائی و جلائی نداده ایم و دمی از چاه ظلمت
بیرون نیامده چشمی بدیدن عالم نگشاده ایم تا بنگریم غیر آنها که دیده ایم و بشنویم
غیر آنها که شنیده ایم دلا تا کی در این کاخ مجازی کنی مانند طفلان خاک بازی
توئی آن دست پرور مرغ گستاخ که بودت آشیان بیرون از این کاخ
چرا زان آشیان بیگانه گشتی چو دونان گرد این ویرانه گشتی
کسیکه معتقد و مرادش برصعود عالم بالا بینی که با این درجات پست
میل و رغبت نماید مراتب دل در روزنهای قالب را مسدود ندارد که ای
بلند نظر شاهباز سدره نشین نشیمن تو نه این کنج محنت آباد است ترا ز کنگره
عرش میزنند صفیر ندانمت که درین دامگه چه افتاده است هر دم بر اغیب

قال مولانا [illegible] الفقر [illegible]

کسی ساعی باشد بوصل دوست برسد و بوعد الهی قابض گردد و بعهد و و بالاسحار
هم یستغفرون دراوقات سحر یار و بدرگاه حضرت الله ببرد و فی الحقیقة وقتی که
نسیم رحمت اهتمام اهل رحمت میرسد آمدم که نسیم رحمت دوست وزید جانی
تن ضعیفم از غیب رسید پس از شوق دیگر ها کردم تا دست امید بمقصود
رسید زیرا که بهشت را برای مطیعان و عابدان می آرایند و دوزخ را جهت عاصیان
ها مهیا بند الا کسیکه به بهشت امیدوار است باید از دوزخ بترسد و در فرمان
برداری حق بکوشد خواب در حقش باندازه باشد بلکه عاشقان و مشتاقان
خورد و خواب ندارند عجبا للمحب کیف ینام کل نوم علی المحب حرام مشتاق طعام
نمیخورد و از شراب لذت نبرد در خواب راحت نپذیرد در بیداری با احدی انس نگیرد
در خانه نیاید در آبادی با وا ننماید جامه نرم نپوشد همیشه در عبادت بگوشه‌ها
حق بزبان شوق راز کند از سوز دل ناله‌ها آغاز کند بطریقه موسی بن عمران که
یک اربعین از شوق لقای الهی نخورد و نخوابید چون نخورد و خواب باشد کامیاب اگر
معشوقش بود نخورد و خواب یعنی آسایش ندارد مرد عشق شب نخوابد هر که دارد درد عشق
درد مند از خدا را خواب هشت دیده امید بدیدار دوست زیرا کاروان گذشت و
هر که رهنی بود رفت اشتکار از جز خیال آشفت گر هزاران بس ترانی
لنت دوست ما هم کوچ کنیم و برویم خدا شناسیم باید فی الحقیقة از مخلوقات
ضعیف یاد بگیریم که در زمین مطاوعین طیور چه او نیاع و غلغله داوند و چه آواز
ها در چه و لوله‌ها بر سد از بد هر کس بزبانی صفت حمد تو گوید بلبل بغزلخوانی قمری بترانه

[illegible] از حجش با بوسی [illegible]
[illegible] برای مجنون بی بوجه [illegible]
عاقل باید [illegible]
[illegible]

کش است جای بدرنگ نیست که گیتی مشوشت الدنیا راس کل خطیئه از و جمله های
خداوند علیم بحضرت موسی کلیم است که یا موسی دل خود بدنیا مایل نگردان زیرا که
هر فتنه که پیدا میشود ابتدایش محبت دنیا است ارزو مکن حال کسیرا که مردم
از او راضی هستند ندانی که ما از او راضی هستیم آرزو مکن احوال کسیرا که مردم از او
اطاعت میکنند تا ندانیکه او از اطاعت ما رو باز نگردانده هر که ترک نکند دنیا را او
فراموش خواهد نمود ما را ای والله محبت دنیا آدمیرا از حق دور و از رحمت او مهجور
میکند پس مطلوب ترک کنیم و در بقیه عمر عمل بفرا و بنگنیم بدرستیکه هلاک شدند آنهائیکه
پیش از ما بودند با آرزوها و طول امل و تاخیر اعمال حسنه ناگهان مرگ بر ایشان
رسید محروم شان گردانید عمارات و بستان که مهیا ساختند ما بیا نبردن نمی خنی
اگر شیر روزی دگر بیلتن نخواهی بردن بر الا کفن قضا روزگاری ز تو بیدر بود
که روز آن همچون شب قدر بود تو آن روز را در نشناختی بدانستی اکنون که در باختی
دریغا که بگذشت عمر عزیز نخواهد گذشتن دمی تند و تیز دریغا که مشغول باطل شدیم
ز حق بازماندیم و غافل شدیم پس باید بیدار و هشیار شد که راه دور و دراز و خوفناک
و منزل پر خوف و خطر است راهرا با چشم خواب آلود نتوان پیمود جائیکه امیر المؤمنین
از خوف خدا غش کند و گوید آه من قلت الزاد و طول الطریق و بعد السفر از
از کمی توشه و درازی راه و طول سفر پس وای بر حال ما ابکمانت محمد و دعتیه
فی الحقیقه در نزد اصحاب حال ارباب ذوق و کمال هر یک گنجی از گنجهای سعادتست
و مفتاح ابواب هدایت و روزی چنین از مصباح مشکوه ولایت پرتو شعلش از شعاع

باعث روشنائی چشم محبین و ضیاء ابصار مخلصین است این همانجانه است بانی که غفلتها
درس گفته اند حکیمان و والیان خداوند این رهای معمور را سفته اند که ان الدنیا علتها
حقه و خیرها یسیره واقبالها خدیعة وادبارها فجیعة ولذاتها فانیة وحسراتها باقیة الی آنه یادم
اللذات انک میت وانهم میتون و صیت اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة ولا
یستقدمون بگوش هوش همه مادامیکه باب توبه مفتوح و زبان معذرت گویا است
برای سفر پرخطر خود باید زاد و توشه فکر نمود که از قافله سعادت باز نمانیم دل
بستگی باین رعایت سفاهت است زیرا که راحت دنیا عین مشقت محسوس است
که از در و دیوارش بلا میبارد و هشیاران بیچاره چاره و گریزگاه و پناه ندارد جز خط
قضا جامه احدیرا بمسطر از عدم ندوخت و ناسخ آفریده زانی بارجل سفر و حیث
و نقاش صور موجودات بر صفحات ممکنات جز قلم کل شیء هالک الا وجهه رقم
ننموده چراغ وجود هیچ محفلی تا آخر روشنائی ندارد ولیکن چون مستورات
شبهات کثرت جهل و نادانی بدیده دل انسانی چنان حجابی کشیده که دیده اعتبار
دنیا را غفلت در ربوده نه از رؤیت عبرتی نه از شنیدن عبرتی پس از آنکه دنیا
منزلیست خوفناک مصاحبی است بیباک و مجموعه ایست غدار راهی است لغزنده
مرکبیست سرکش بجلوه مزورش مرا فریفته خود کرده وسیله دیگر را از زینت خود گرفته
و حال آنکه نعمت و نزهتش بقا ندارد و فریب دهنده و ضرر رساننده است سیرت
و موهوم بسیار است گلهایش پژمرده و درد و ستمگر ابیر که یاد پناه برد محروم نماند

۱۳
اولش مشقت و عنا و آخرش
نیستی و فنا اولها عناء و آخرها
فی حلالها حساب و فی حرامها
عیشش تا گوارش بیم نیش
نعمت ابش ستمت زنده
در مرض موت صحیحش
عرصه بلادار ضاجبان
را خوار میکند صاحب
بیست بنهادیم کو را بلند کنند
جز زینتش میر پدر کی باد
کنند و ناشرا میر و دید آورد
از غم دنیا رها تو آنی کرد
و عیش بر از لقا تو آنی کرد
دیگر باب با صحبت آری غفلی
ام

در صفات توبه

همه که کدورت دل را صفا توانی کرد ز منزلات هوس که بدان نهی قدمی نزدل در حرم کبریا
گردد و کمر بر بستی چو دیگر بدمی یقین میدان که عرش و فرش و فلک زیر پا توانی کرد
و لیکن این فعل از دو هزاران حالاک است زنار زین ترک کی توانی کرد دنیا هرکه را جامه
پوشانید عریانش کرد توانگریش فقر است شادیش اندوه است صحتش بیماری است
و نیشش نیش است عزتش خواری است در معنی یکسی خدا میدهد ناگاه او را خادم دیگری
میکند هنگامیکه یکسی خدمت مینماید ناگاه او را خادم دیگران میکند گاه دست عطا
بعطا میگشاید گاه دست بسوال دراز میکند و هنگام اعانت اهانت میکند
هنگامیکه یکسی خدمت مینماید ناگاه او را خادم دیگران میکند گاه دستار سر کسی
بگردن کسی میاندازد در اثنای زنده گانی میمیراند صبح تاج سروری بر سر میکند
شام روسیاه انجا که ذلت میمالد صبح دست قدرتش را بلند میکند شام زنجیرش را
در بند میکشد صبحگاه بتخت شاهیش می نشاند شبانگاه بزندان فقرش میرساند
شبانگاه فرش مخمل برای آدمی میگستراند صبحگاه بر خارش مینشاند اول روز
الات لهو و لعب برایش مهیا میکند آخر روز نوحه گریش را بر سر امیش میرساند
روز او را بطوری جلوه میدهد که اهل شر را از نقرب میجوید شب او را بمحنتی می
افکند که انیس او گریان میشود دنیا همیشه در تغییر و زوال و منقلب احوال است
و اهل دنیا پیوسته نشانه تیرهای بلا یند همواره در کرد مرگ و فنا یند از ظاهر حال
باطنش معلوم از گذشته احوال آینده اش مفهوم کسیکه صبا یای دنیا را
فهمیده باید در حذر باشد و بداند که هرکه بدنیا رحل اقامت افکنده بسفر آخرت

۱۴

[illegible]

که ای حکیم خردمند عاقبت محمود چه گنجها که نهادند دیگری برداشت چه رنجها که کشیدند در
دیگری آسود آیا ما ساکن نیستیم در خانه جماعتی که پیش از ما ساکن بودند عمرشان از
از عمرهای ما طولانی‌تر آثارشان بیشتر آمالشان زیادتر بنیه ایشان فراوان‌تر و بسیار ایستادند
بجهل و نادانی که گویا همیشه هستند در نعمت فراوان عاقبت مردند و آنها را بگور بردند و گور
با ایشان نداد مرکوبی با ایشان نرسانیدند که خود را بجائی رسانند پایمال حوادث روزگار
گار شدند مانده به تنگی و تاریکی برای ایشان نماند جز ندامت و پشیمانی هستند در زیر
خشتها و خاکها پریشان پراکنده استخوان اگرچه در یکجا جمعند ولی غریب و وحید
ند اگرچه همخانه و اهلشان ترک نکنند اما از همه ناامید دور گشته از روشنائی بظلمت قرار
گرفته از وسعت بمضیقه افتاده اند النبیه یا غافل لبصیر چنین دنیای بی‌وفا را اختیار
نکند و دل بادمی نبندد و اداء را خود فتراد نبندند مضی الدهر و الایام و الذنب
حاصل و انت بما هوای من الحق غافل سرورک فی الدنیا غرور و حسره و عیشک فی الدنیا
محال و باطل نرود من الدنیا فانک راحل و بادر فان الموت لاشک نازل الا
انما الدنیا کمنزل راکب اناخ عشیا و هو فی الصبح راحل ابدا منزل فرار بر
کن از اینجا که دان عمر در تب دوست دیگر هرچه باشد خاکدان کو بقا خواهی فنا باید
مشدن در وصل دوست کین فنا باشد بقائی به ز عمر جاودان رحمت نایاب باطلرا
چه جوئی عیش باشد این نامست کز وی نیست در عالم نشان مال و دنیا تا بارد
گنجش رنج و راحت محنت جاه او تباهست و شرب خرب و سودش زیان
خاک دنیا از دیگران غیرت منگیری مگیر عاقبت عبرت تو خواهی شد برای دیگران

۱۵
بخوابان چمن برای نیز فقی
و در تنگ دنیا ما شاها ردند
فرمود ه اند بنا شند مانند کرم
ابریشم هرچه برخود بپیچی
تنگ را مکس شد و دربند
خلاصی مشکل می‌گردد دنیا که
در آن میان از غم بمیرد و فرو
رود زنبار باشید مانند کو شغیر
قبه که هلاکش بود اسطبل
باشد و دینار را مانند پلی بنید
گر بودی بگذرید در بنگرید
محبت چند تحصیل دنیا بغیر
کند حرص زیاد زبود میر
دنیا منزل آبوزی بهمت
که هر

که هر چند شخص تشنه بیشتر بخورد تشنه تر میشود تا وقتیکه از تشنگی هلاک شود و مثل دنیا مثل چون ماریست پر خط و خالیست که پشتش در نهایت نرمی و لطافت است و شکمش پر از زهر سبب کشنده عاقل دانا از زهرش حذر مینماید ولی طفل نادان بنرمی و خط و خالش میل میکند با او مشغول بازی میکرد تا آنکه هلاک میگردد ظاهرا ملیح و باطنها قبیح ظاهر دنیا ملیح و باطن دنیا قبیح است آدمی باید در دنیا مانند سواره باشد که در روز بسیار گرم بدرختی برسد و در سایه اش قیلوله کند و درختش را اگذارد از پی کار خود برود هر چه سعی کرد نتواند مولی الموالی حضرت امیر علیه السلام را فریب بدهد هر قدر خود را جلوه داد حضرت اعتنا نفرمود و مخاطبش بخطاب نمود یا دنیا یا دنیه غری عیری لا حاجة لی فیک یعنی ای دنیای دنیه من فریب ترا نمیخورم برو و دیگری را فریفته خود گردان مرا بتو حاجتی نیست زیرا که من سه دفعه ترا طلاق گفته ام دیگر بتو رجوع نمیکنم دنیا مانند خانه ایست پر از متاع هر چه متاعش بیشتر باشد دزدان در کمینش بیشتر اینخانه عاریه هر چه اساسش زیادتر شیطان که دزد ایمانست در کمینش بیشتر مع هذا آدمی پیوسته بفکر اوضاع تازه و آمال بی اندازه است غافل از اینکه اجل میرسد و گذشتنی میگذرد و باطل شدنی باطل میشود دنیا که دهر را بتو میرانند آباء و اموال جمعیرا جمعی میخورند از ازل را بیجای افاضل تا جرا از او رسوائی عاقلان نشاند که دهر را اثر بعقامیرسانند پیاده ها را بر مرکبها سوار میکنند از شدت سعت از تعب با استراحت میکشانند دنیا گاهی آدمیرا امیدوار و گاهی امیدوار میگرداند ولی چون مرگ در رسد پرده بر داشته شود و صبح آگاهی

[illegible]

مذمت نماید و حال اینکه همین بهار ازما مثلی برای ما قرار داده که از حال خود
آگاه باشیم مردن خود را از مردن ایشان یاد آوریم چون بر قبورشان عبور کنیم
از روی حیرت نظر کنیم از حال هم نشینان و خویشان و دوستان مشاهده کنیم احوال
های پوسیده ایشان نمائیم در زیر خاک عبرت بگیریم برای تنبیه خود ذکر اشعار
دیوان امیرمومنان علیه السلام نمائیم متابعه بگوئیم   سلام علی اهل القبور
الدوارس کانهم لم یجلسوا فی المجالس ولم یشربوا من بارد الماء شربة ولم یاکلوا
من کل رطب و لا یابس همه اشخاص قوی و صاحب شوکت بودند بعضیها نمودند
قصرها ساختند همه در وادی خاموشان همه واله و حیران و پریشان هستی نمودند
و کوشیدند در نابه حرص جوشیدند مالها خوردند کیسها دوختند ابریشم در برکردند
سود ها بردند حیله کردند و نقدها بودند و تخم محبت دنیا را در دل کاشتند عاقبت
همه باده مرگ نوشیدند کم ترکوا من جنات و عیون و زروع و مقام کریم عاقبت
رفتند و همه اگذاشتند و از دست ساقی اجل این شربت ناگوار را چشیدند
اگر گوش شنوا باشد از خاک گورستان این ندا بلند است که ای بندگان
غافل بی حاصل وای بر آن جاهل و کاهل که نمی بینید ما چه سان زیر خاک خفته ایم هر
مانند ماه در عقده ایم که در یک هفته از یاد شما رفته ایم ما پیش از شما در جهان فانی
بر بساط زندگی کامرانی بوده ایم اکنون سر بخاک لحد سوده ایم ترک این عاقبت
سرا نموده ایم بستان عجوزه دنیا را که دیده ایم عاقبت شربت مرگ چشیدیم زنان
اهل و عیال راحتی ندیدیم نه از مال و منال منفعتی یافتیم اکنون هارانه فرحی نه

بالای زمانها تنهائی و تنهائی تو
نام ما چیزی نه از جسم ما ازی
ابدان ما بپوسند استخوانهای
ما ما بشد فنا تنهای ما چو آب
عمرهای ما در زیر زمین بهای
ما بگردد ایخجه و شد تنهای ما فرد
و ایخجه و خاره ما را خاک خورده
و خاک ما را باد برده مرغ روح
از سر ما پریده سبز حسرت از خاک
ما دمید ما در خاک خفته شما در
خواب خیره فاعتبروا یا اولی الابصار

در تنبیه

گل ماند ونه عندلیب جهان شادمان ماند وبلبل غریب اگر صد سال شد
با دو بیت ز این نشانه آخر بیابت رتبت نظر کن باعمار پیغمبران
زبادا جل قطع شد ناگهان چه شد آدم و ختم نوح رسل کجا رفت آن همه
عقل کل خداوند گفتش که ابراهیمون توئی بیت ز آنهم میمون کجا شد شان
نیکوسلوک گذشتند و رفتند این الملوک نه تختی بجا ماند نه تاجشان
بسا روزگاری با آمالها بعیش و طرب جمله گی سالها همه با عمارات و بستان
و باغ تفرج کنان از پی روح راغ که گویا مقیمند اندر وهر بیکبار گشتند
زاهل قبور به بیسمن هیچ امیدشان گشته تار چنان نازنازالش
شده خشت خام برید و رفتند ازاین انجمن نبردند با خود بجز
تای کفن نه مقصود همراه از ما حصل ندارند با خویش الا عمل
هنرمند کن فکر کار نماند بما نیز این روزگار عمله انما هما نتیجی
نیکخو تو توفیق تا بید از حق بجو برادر عمل به گزینیم در راست گلی ز
دو عالم ترا رهبر است عمل میبرماند ز گرداز رشت عمل میرساند تو را
بهشت اگر صاحب فنی عقل و هوش بجا یکزمانی بتجربه کوشش

چو مجذون ذاکر مشو تن پرست — دمی یاد او در بلای الست
ز خود دور کن نفس اماره را — تجلی بده قلب آواره را
بجز دنما خویشرا زین اساس — بشبهای تاریک شو حق شناس

۱۸۰

[illegible]

ارتکاب طغیان و فساد است شخص اسطرلابی مبهوت و مدهوش میکنید مگر آنکه
همواره در فنا و نیستی دنیا فکر کند و بداند که آنچه را جمع کرده بکار او نیاید مگر آنچه
در راه خدا صرف نماید او دستگیر و عاید ش گردد زیرا که هیچ کسی با خدا سودا نمیکند
خدا هم یکی را ده را صد عوض میدهد روزیکه دستش از همه وسایل کوتاه
است پس کسیکه خواهد ترک دنیا نماید اول باید تحصیل علم کند یا از اهلش سؤال
کند که خدا از بندگان کدام عمل را طلبیده و کدام عبادت را خواسته و پسندیده و پیروی
آثار پیغمبران نماید و تفکر در سر عقبی تدبر نماید و نفس سرکشی را آرام کند در
مشقت تا برسد بطریق هدایت و ورع و الا اکثر تارکان دنیا طالب
ایشان بواسطه جهالت و اکثر تارکان دنیا طالبان دنیایند نتیجه نمی
و بعدم همت حضرت صادق علیه السلام در مذمت دنیا و اهل دنیا
سخن میفرمود شخصی بآنجناب عرض نمود یابن رسول الله من دنیا را
بسیار دوست میدارم و همیشه طلب دنیا میکنم دنیا و مال دنیا را تحصیل مینمایم
و منصب میخواهم که دنیا بمن رو آورد حضرت فرمود برای چه میخواهی آنها
را عرض کرد میخواهم صرف خود و خویشان خود نمایم و در راه خدا تصدق کنم و حج و عمره
بجا آورم حضرت فرمود این طلب دنیا محبت دنیا نیست بلکه طلب آخرتست کسیکه
مال دنیا را وسیله تحصیل آخرت قرار دهد آن بهترین مالهاست چنانچه خداوند
کلام مجید تحسین فرموده قومیرا که مالهای خود را در راهش صرف مینمایند و بهشت را
بآن وسیله خریداری میکنند پس نیکو توانگری برای تحصیل مقامات و درجات

اخروی یعنی دنیا دو دنیاست
دنیائی مسعود و مقبول که در آن
عبادت شود و خوشنودی پروردگار
ملعون و مردود که در آن [illegible]
نعیم بازمیدارد و در آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
ائمه علیهم السلام دنیائی که
است از جمیع امور بیابانشد
بجا [illegible] باشد
بیابانشد که عبادت [illegible]
دنیا و تحصیل آن [illegible]
باشد [illegible]
[illegible]

در مذمت

دسلیمان بحسب ظاهر دنیا نمیباید حال اینکه امر آخرت است و عبادت آخرت نمیباید
و حال آنکه عین دنیا و بدعت است با باشد عابدی بظاهر ترک دنیا کرده باشد
و جامه پشمینه پوشیده و از خلق عزلت گرفته باشد و غرض مکر و حیله باشد مقصود هم
برای خدا نباشد و هر تاری از تارهای خرقه او دام تزویری برای سیاه دلان بوده
باشد باطناً بدتر از اشقیا باشد پس معلوم شد که دنیا و آخرت خصوص بوضعی
و جماعتی و عملی ندارد قاعده کلیه اش همانست که عرض شده چیزی را که خدا
خواسته اگر با شرایط و اخلاص بعمل آید عین آخرت است خواه عبادت
باشد خواه تجارت باشد خواه معاشرت خواه مهاجرت بدرستیکه
دنیا خانه توانگری است برای کسیکه توشه خود را از او بردارد دنیا محل
پیغمبران خدا مسجد وحی ها در همین دنیا نازل شد دوستان خدا در این دنیا
خدا را پرستیدند بندگان خالص خدا در دنیا سودا کردند و بهشت را از همین
دنیا خریداری کردند نتیجه آنکه دانستند که حلاوت آخرت حلاوتیست که به تلخی
مبدل نمیشود و توانگریست که بفقر تبدیل نمیگردد و شادیست که اندوه با او توام
نیست صحتی است که بیماری ندارد و بقائیست که فنا ندارد تا چند گرد دنیا و علایق
باشیم دور از حق و نزدیک علایق باشیم عایق بود این شغلها در ره دوست
افسوس که خود بی عوایق باشیم پس باید موانع و عوایق دنیا را اعدام باید
نیست با علایق دنیا رو تا بطرف دوست رسیده و دست نزدیکتر از من بمن
وین عجب تر که من از وی دورم البته باید لباس دنیا را از بر دور کرد

٢٠ [illegible]

افعال واقوال پیشوایان دین و هادیان مبین را از برای آنها فرموده کسی بهشت
جاودان نمیرسد مگر با ایمان کامل و عمل صالح تا اینکه تحصیل شود بجنت ابدی
و حیات ابدی بحجت مرگ یقینی است و اجل حتمیه موعوده آمدنی است هیچ فرقه
از فرق و هیچ طائفه از طوائف و هیچ مذهبی از مذاهب منکر مرگ نشده اند
و نخواهند شد پس کشتی حاضر است و میتوان گذشت و راه را میتوان طی نمود
باید زود از این غریق بحر عیش و دریاهای امواج عبور نمود مادامیکه راهنما
و توشه مرگ موجودات باید از این طریق خوفناک رفت و تا دیر نشده ظلمت
آباد روشنی و چراغ مملکت باید غنیمت دانست و زودتر بمنزل رسید و باید باعمال
حسنه و عبادات وارده صحیحه فریضه و واجب گنجها اندوخت اوصاف حمیده و تحصیل
نمود تبارک صفات ذمیمه کرد با بندگان خدا و برادران دینی حسد نورزد آنچه برای
خود خواسته ایم برای آنها نیز بخواهیم عداوت و دشمنی با کسی ننمائیم اگر از کسی
جفائی ببینیم در حقش دعا کنیم پیروی آثار پیغمبر نمائیم که با آنهمه رفعت درجات
عرض میکرد اللهم انی اسئلک الصحة والعفة وحسن الخلق بارخدایا نیکو خلق
مرا آنچه بر سرش میآوردند صبر میکرد و میگفت اللهم اهد قومی فانهم لا
یعلمون خدایا قوم مرا هدایت کن که اینها نادان و جاهلند باید اقتدا با آن
پیغمبر رحیم نمائیم اگر کسی با ما دشمنی کند بگذریم و عفو کنیم و بگوئیم دشمن ما را
سعادت یار باد در جهان همواره بی آزار باد هر که خاری مینهد در پای ما
خارها در پای او گلزار باد هر که چاهی میکند در راه ما چاه ما در راه او همواره باد

بر ما بود نیز با ... شهادت و نیا
عادارزو دو طالب عالم انوار باشد
یکبار از این موعظه ها برای قطع
علاقه و انفجار ... مانند کبری
انست از کوزه و ... از موز
نفس را از عقوبات باید دار
و بمثوبات امیدوار میکرد
زیرا که خداوند جهان ببند
گان عقل مرساند مرا و دیده بینا
و گوش شنوا و زبان گویا عطا
فرموده است که معاف و علوم
خیرات و اعادات را در این زندگانی
تحصیل نماید و بمثوبات
بسط ۱/

در مذمت دنیا

شیطان را از خود دور کند زیرا اگر شخص پادشاه باشد بند خواهشهای هوای
نباشد مغلوب و مقهور جهل و نادانی نباشد و همیشه در تهیه زاد و توشه
باشد زیرا که جوانی بآخر میرسد پیش آهنگ مرگ پیدا میشود از هیچ دربانی
نمیترسد و هیچ نگهبانی منع او نکند عیشها باطل میشود امیدها قطع میگردد
آرزوها بر طرف و امل قطع میگردد رسول مرگ غفلة پیدا میشود و آن رسول بیاض
شعر یعنی موی سفید است که در میان موهای سیاه پیدا و ظاهر میگردد
و با آنکه زوال در میان اعضا و جوارح بود باید فوراً همه آماده و مهیای
کوچ کردن دنیا را با هوش و اگذارند و بگذرند پس عاقل باید فکر کار خود
کند زیرا خداوند تعالی عمر را بمنزله تاجر راه آخرت قرار داده و سرمایه
عمر نفیس را میزان ما در یاد داد و قرار داده ما را از این تجارت دنیا را سعی
نمود پس باید تحصیل اخلاق حسنه و صفات فاضله و اعمال صالحه را
نمود تا باعث نجات از درکات جهنم و سبب وصول به نعیم شود آن این تجارت
هم خداوند است و اما تجارت هم ایام حیات دنیا مزرعه آخرت است ما با
سرمایه تلف شود که این محاسب تجارت ما را میکشد نفع و ضرر و نقصان
او را ملاحظه میکند پس باید کسی در دنیا قصد اقامت نکند و او را وطن خود قرار
ندهد هر که نفقه بیکرده باشد و خائن شده باشد و سرمایه تلف کرده باشد
مؤاخذه میکند پس باید کسی در دنیا قصد اقامت نکند و او را غریب باشد
و بزودی حرکت کند در تهیه توشه بردارد پیش از آنکه بیچاره شود زندگی را غنیمت داند قبل از

خطا بر شد ظرف وجود مملو از عیب گردید بیدار شود ثری از او بچیند و ایام
بها چرا غیر در تأسف کند و اوقات خزان بری را غنیمت داند و از معایب
را متنفر باشد تا که افعال سیئه باشد و فاعل اعمال حسنه باشد و در زمره
امت مرحومه باشد ساعی در وسائل مقربه باشد متذکر آیات حقه شود متوسل
با سماء حسنه طیبه باشد تابع سادات دائمه باشد تا در ظل مراحم شان بدون
دائمه باشد با اهل ولا در سفینه محکمه باشد خاصه اگر در کشتی بگوید بحکایت سفینه باشد
بسم الله مجریها و مرسیها ان ربی لغفور رحیم قال رسول الله صلی الله علیه و آله
اذا مات ابن آدم انقطع عمله الا فی ثلاث ولد یدعو له و الخیر و المغفرة و صدقة
جاریه و علم ینتفع به الناس حضرت رسول فرمودند چون فرزند آدم از این
عاریت سرا رحلت کند بدار بقا عمل او غیر باقی نماند از این دنیا
قطع میشود و اگر دستش از کار خیریه برسد مگر سه چیز او که اگر اولاد
صالح از او باقی بماند از هر قبیل بعد از او [illegible] و خیرات بر او کنند دوم
اگر صدقات جاریه از او یادگار بماند مثل بنا کردن مسجد ها و [illegible] خصوصا
اهل و کاروانسرا و آب چاه و آب انبار در سر راه ها خاصه برای آسایش
و راحت زوار بنوشند بیاد تشنگی حیدر کرار دعا کند یا اشجار با ثمره که مردم
از ثمرات آنها بخورند و در سایه آنها بنشینند و یاد کنند از میوه های دل رسول خدا
[illegible] زهرا و نخل قامتان که از هیچ بریدند و بدنشان [illegible] آفتاب سوزان
در یک بیابان انداختند سیم علمی که از او باقی مانده باشد مثل تألیف و تصنیف کتب

علم و کتب عادت [illegible] بخوبی حساب [illegible] قطع [illegible] الدنیا [illegible] الآخره و فی الآخره [illegible] سجاده [illegible] و مساجد [illegible] سلامت [illegible]

در تقیه

وغیره برای ذاکرین وما وحینین کثراللّه امثالهم واعصار بلدان هدیه فرستاده هرکس
نظماً ونثراً قولاً وفعلاً اظهار ارادت صمیمی خود نموده وصفای سریرت وحسن عقیدت
خود را بروز داده فی الحقیقه در نزد خداوند سبحان قرض الحسنه است البته خداوند
کریم هم بمضمون و من یقرض اللّه قرضاً حسناً فیضاعفه اضعافاً کثیره در دنیا
وعقبی عطا خواهد فرمود از آنجائیکه محمد وآل محمد بمثال الشمس که عروة الوثقی
اللتی وحبلاً ممدوداً بینه وبین خلقه میباشند وار شعشعه خورشید جمال آن
صبح صادق یقین وایمان ار سیمای شیعه دمیده ونور هدایت ولایت ایشان
ضیاء بخش اهل زمین وآسمان گردیده که همه بطهارت وعصمت ازلی مخصوص
وبنص خلافت وامامت منصوص ولصنوف وصایت وکرامت منسوبند
کانهم بنیان مرصوص وصلوات اللّه علیهم اجمعین که توسل بایشان اعظم
وسایل سوی خداوند است چو بهمه ایشان از جمیع مقربان احدیت
برتر وبالاترند مصیبتشان از همه اهل عالم نیز اعظم وبزرگتر است بمقتضای
اخبار متواتره وآثار متظاهره تذکر وتذکیر یعنی گریستن وگریانیدن و
محزون ساختن بر بلا ومحن اهلبیت رسالت اعظم طاعات واشرف قربات
وسبب نیل سعادت ورفع درجات است وتمسک به پیشوایان دین باعث
زینت ایمان وتقویت وتاثیر دیگری دارد بنا بر علیهذا این بی بضاعت دغر
بحر معصیت تشنه آب زلال فیوضات ربانی وآرزومند ادراک سعادت جاودانی
تراب اقدام متقین ذاکر اخبار وفضایل ومناقب ومصائب آل طه ویس

[illegible]

شده که باید با دست تهی بدون زاد و توشه این سفر پر خطر کرد بدو منزل ابدی پا نهد
ورود نموده بمضمون کلام هدایت انتظام ابی الائمه مولانا امیر المؤمنین ع تدارک
فی آخر العمر فانک فادله باید تدارک زمان ماضی و جبران مافات را بعمل کرده و
در حال استقبال نمود لذا تا باید قادر متعال و توجه حضرت ذو الجلال
که بیانش باعث کلال و ملال با اختلال انتقال علی سبیل الاستعجال
قربةً الی الله و طلباً لمرضاته اوقاتی از عمر گران مایه فرصت و غنیمت دانسته
مطابق اخبار وارده متقنه صحیحه قلم عزم بر ورق جزم نهاده با نشاء و انجام
اینمجموعه مختصر مصروف داشته در زمره عزاداران حسین آن بزرگوار فریاد و نوائی
برآورده برای وسیله یوم المیعاد مسمی نمود بمخزن الفوائد شاید این بنده
شرمنده هم از خادمین خانواده کریم محسوب شود و هدیه ناپسندش
که بضاعت مزجاة است با اینهمه عیوب مقبول درگاه حضرت علام الغیوب
گردد از هر بیتی بیتی عطا فرماید و وسیله تخلص از عذاب ابدی و سبب
وصول اصناف نعم سرمدی بشود و یوم لا ینفع مال و لا بنون موجب آمرزش
و مغفرت فانی اثم و والدین و ناظرین و ذاکرین و بانی و راقم و سایر اخوان
دین گردد و بهره از مثوبات جزیله بابن غریق بحر سیئات حال حیات
و بعد از ممات نماید شود آمین یا رب العالمین علی الله توکلی فی کل اموری

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی نور ابصارنا بنور الیقین و جعلنا
من شیعة مولانا الحسین فاقر عیوننا ببکائه من الباکین و شرح صدورنا

[illegible] انما لیس و نصلوه و السلام علی حبیبه و آله و امره و اجتنبوه و ذریته و موالیه آمین یا رب العالمین
در بیان بی‌ثباتی و بیوفائی دنیای دنیه
اشعار [illegible] بنگرد [illegible] [illegible]

در تنبیهات

هر سبزه که بینی ز مزاری بهند بیرون
از سبزه خطی است که از جای برآید

هر لاله نعمان که زده تکیه به بستان
از گونه یک لاله بمرخ تا جور آید

گلها ز تنی گشته تهی از همه گلها
افغان ز دل زینب خونین جگر آمد

لیلی شده در دشت بلا کشته مجنون
وقتی که بما و هر دون اکبر خبر آمد

یعقوب فرامش نبود از غم یوسف
آندم که حسین بر سر نعش پسر آمد

تا ریک شده از نظر عالم فانی
بیتاب چه پهلوی ضیاء بصر آمد

از دیدن آن جسم بخون غرقه دائم
یارب تو گواهی چه بحال پدر آمد

رو هیچ چنان از غم اکبر ز دل زار
چون بر بالین سهیل سحر آمد

بکمرت تن یوسف خود تنها آنچنان
یعقوب صفت ناله اش از سینه بر آمد

گاهی تازه جوان منکه ندیدم تا کام
عمر پدر از بعد تو دیگر بسر آمد

سکان سموات از آنچه گریان
دیدند چه آگاه دل با اثر آمد

نالید چنان محمد بنوعی شد بیهوش
کز عیب بوی تعزیه از داد گر آمد

ای عاشق ما صبر نما در غم فرزند
افغان پدر بهر پسر مختصر آمد

برخیز که غلغله در عالم بالا
خلاق جهان بین که ترا منتظر آمد

محزون بود افسرده یقین از غم فردا
چون بلبل لطف شه دینش بسر آمد

ایضا در تنبیهات بیوفائی دنیای دنیه

[illegible]

در غم حج

با ده تحقیق ببین کرب و بلا را
اکبر شده صد پاره ز شمشیر مخالف
اما د بجوان غرقه عزا گشته عروسی
اصغر شده بیتاب ز بی شیری مادر
شد روز چو شب در نظر زینب بیدل
لب تشنه و مجروح کجا این همه اعدا
رأسی که بدی زیب ده دامن زهرا
از شعله آتش سراپرده عصمت
اطفال پریشان همه سرگشته و حیران
از کعب نی و سیلی القوم جفا جو
بعد از همه محنت و این رنج فراوان
انکار نکو ن شیدی الجرم ستمگر

گلها همه پژمرده خالی شده گلزار
شه مانده غریب و بیسر دون همه خونخوار
اعوان همگی کشته و بیدست علمدار
در بستر غم نالهکنان عابد بیمار
افتاد چو از زین بزمین خسرو بی یار
آن مخزن اسرار کجا شمر ستمکار
یا رب بچه سان زینب سر نیزه اعدا
صحرای بلا تیره و خورشید شب تار
گلهای بنی هاشم سرهنه بستر خار
مردها همه نیلی و بدنها همه خونبار
منظور نظرها شده در کوچه بازار
اخبار کجا طعنه اغیار دل آزار

زین واقعه شد فاطمه در خلد مکدر
بیتاب ازین غم شده محزون دل افکار

در ولایت و نعت و منقبت ماه روی والضحی سیاه موی واللیل اذا سجی برگزیده ما ودعک ربک و ما قلی پسنده و للآخرة خیر لک من الاولی شفاعت کننده و لسوف یعطیک ربک فترضی پرورنده الم یجدک یتیما فآوی نماینده و وجدک عائلا فاغنی یتیم نوازنده فاما الیتیم فلا تقهر

کامرسان فاما السائل فلا تنهر
صاحب نغز و دانا ملک بحق
رسالت محمد شفیع روز محشر
مظهر عالم بود و در بزم جام لیکن
محرم بود که نبود همای او بود
نسبت کی نام و نشان ز عالم
آدم بود و هر آسمان بود
مشتری با برج سعادت
بستان جلالت خورشید
آسمان ... نسیم عطر صبا
جلالت و شمع گلشن آرای جنت
و تکریم صدر نشین خلوت انس
مهر جبین همای عالم قدس

در ولادت با سعادت حضرت رسول صلعم

[illegible]

ضیاء اهل زمین و آسمان زینت افزای روضهٔ رضوان قطب دایرهٔ امکان واسطهٔ آفرینش عالم و عالمیان معتکف خلوت لی مع الله صاحب کرامت من یطع الرسول فقد اطاع الله عنقای قله قاف قبول همای هوای وما محمد الّا رسول فرمانفرمای عالم غیبت و شهود طغرای عالم وجود مصدر رحمت قرب می و دود صاحب مقام محمود واسطهٔ یوم موعود ذخیرهٔ تهی دستان عالم بقا و شهود شفیع درماندگان روز جزا پیغمبر امی لقب هاشمی نسب ابطحی که نام او در قرآن درست کتب خانهٔ هفت ملت بشست ختم رسل خواجهٔ کل هادی سبل سید انام ماحی ظلام حامی دین اسلام ماه مجلس احترام آفتاب سپهر احتشام پیشوای زمرهٔ انبیا مقتدای فرقهٔ اصفیا صدرنشین بارگاه اصطفا تاج کرمنا است برفرق سرش طوق اعطینا است آویز برش باعث ایجاد سبع طباق متمم دفتر مکارم اخلاق سفیر آب و خاک مدار پروردگار افلاک مخاطب بخطاب لولاک لما خلقت الافلاک زهی بر خوبیش نازید این صنع اللهی را منور کرده خورشید رخش مه تا بماهی را شه خیل رسل سلطان خوبان یکه از رفعت نهاده ماورای عرش اعظم تخت شاهی را مهتر ارباب یقین مروج شریعت و دین ثمن یا تیکم بماء معین مقصود ایجاد تکوین مطلوب خطاب طه و یس محمد مصطفی خاتم النبیین ۳ بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله

در نعت حضرت خاتم النبیین ص

هر که ندارد دل و لای محمد
در دو جهان نیست شفای محمد
روز قیامت بود و بلبل شیدا
هر کسی که جوید او رضای محمد
کعبه شد بنیاد و صفا و عرفات
تا نمود اول فدای محمد
خاک غبار طینت بود بسیط محمد
هر چه نظر آید از سخای محمد
فخر همین بس برای خستهٔ یوسفی
جمع چو گشتند در کسای محمد

خدیو حسن ازل زپرده گشت آشکار
ولادت محمدی که آشکار شد
هزار شکر میکنم که بخت سنار شد
چو مولدی که بجهان نشاط ازو بود وی
چرا که خرد بمیل ندارد برو درود وی
اگر نبود هستیش بکبریای همه ملل
زمعجزات بحیدرش دگر ندید کس جدل
وجود اقدسش اگر نبود ختم انبیا
یقین من تو دگر کس شفیع در صف جزا
بکربلا قیامتی ز کشتنش قیام شد
چرا ز تشنگی دگر حیات وی تمام شد
ز نسبت خوابی و آنشده خزان بوستانش
برادران قلم قلم ز جور فرقه ستم
فغان و شیون زنان بلند گشته از حرم
سخاوت رضا شد بوزن شعر فاطمه
نه بیند از تو خوش بهیچ جه و از همه
بعالم شهود همین ز غیب جهر انوری
مرور گر بکی بدی کنون هیچ و صد هزار شد
فدای قدر شان وی بختم شد پیمبری
ز عرش تا بعرش همین شکوه همین عزم دی
جلال ... بحکم داوری
درود خیر ... هر علل
... در جهان ...
... شهید از شهید دشت کربلا
حسین ... محشری
نشاط بعد قتل وی بدوستان حرام شد
... تا کند بآفرید یاوری
نه داستی ... نه عوض و نه جعفری
فتاده ماه هاشمی ز دست بکف علم
ز مهلکی که نه بیش کند ز مهر یاوری
ولی امیدوار بس بمحشر نزد فاطمه
کند قبول از کرم ز شاعری و نوکری

وله ایضا

فی المدح

اگر دعا نشود باطل عالم بالا
فاطمه را چون نبود غیبه مقدم
قال تعالی که اعلموا شد موجود
آنچه شده خلق از شری دیگر یا
شوکت و رفعت بود ز بهر خشم
مبدأ ایجاد رشتهای نکوئی
عالم غیب و شهود و بد و نجم
بر شده از بهر او قصبان شکار
وای بر آن امتی که گوشها اند
بلکه شکستند جبین نیز شش
شنیده نشوو نما ز خلق عظیمش
آنهمه جور و جفا که دید بنا او
گفت که یارب نما هدایت ایشان
سنگ زهر جانبی رسید بروش
کاش که مجنون رسید بروز قیامت

بهر پیمبر نخستین غذای محمد
با همه بنمود با لقای محمد
عرش الهی فرش از برای محمد
هرچه مصفا ست از برای محمد
بهر محمد داد ضیای محمد
هستی هر شیئی بر بقای محمد
خلق نگشتند جز برای محمد
جان همه انسان فدای محمد
موسم دعوت یکی ندای محمد
بعد کشیدند بار دای محمد
مانده بود عقل از حیای محمد
بود برای همه دعای محمد
قوم شنیدند چو نصدای محمد
هست مرا حیرت از ولای محمد
در کنف سایه ولای محمد

ایضاً در مدح پیغمبر امی لقب هاشمی نسب صلی الله علیه

منظر اهل سما روز مین شد	قدرت حق بین نگر چگونه چنین شد

آب ندادند جز جراحت پیکان … تا که تهی بر زمین ز خانهٔ زین شد

خون شریفی که حق اناو بگوید … ابن دم ظاهر حسابن بخاک عجین شد

گشته داور نهاد چون بزمین سر … گرم مناجات با خدای مبین شد

اه چگویم که نیست قوة تقریر … مخزن اسرار جای شمر لعین شد

چاک گریبان نمود زینب مضطر … تا سر انورش نیزه کمین شد

نوحه گر آل مصطفی شده محزون … فخر [illegible] که شافعش شده دین شد

ایضا در بعثت پیغمبر رحمت صلی الله علیه و آله

خواست جهان محکم بماند هر دینش … برگزیده از جمله ایجاد عالم نهر خویش

از احد تا احمد و محمود میم واو راء … کرد مشتق نام نامی از نام همنش

شد وجودش علت غائی در نام ومیم … هر که خود را دید فانی حق بقدیم وانتیش

منصب ختمی زجیحون آمدش بهر حوت … تاج و تخت و بخت و جاه آورد جبرایل امینش

مفتخر از خلعت بهر تبلیغ رسالت … گشت ظاهر نور پاک لایزالی از جبینش

والی والا ولی الله اعظم در ولایت … بعد آن سه و بر خدا خواند امیر المومنینش

بهر استحکام امر دین و بهر امر خلافت … در غدیر خم پس از اعمال حج شد جانشینش

تا نگه هرگز اینجهان خالی نباشد ز حجت … داشت جای خویشتن سلطان خوبان نازنینش

رفت از بهر عیادت نزد آن بیمار مضطر … بعد آمد در وداع اهلبیت طاهرینش

دید اطفال پریشان زینبی با آه و افغان … آب افشاند از دو چشمش می آه آتشینش

۳۱

نور دو چشمان مجروح … [illegible]

از پی اتمام حجت [illegible]

خواست بیابد آب با این [illegible]

انداز یک ظالمی [illegible]

کافر سنگدلان [illegible]

دو بجناح از [illegible]

هر که [illegible]

آمده پرواز سان [illegible]

گاه میبوسید [illegible]

گاه رنگین کرده [illegible]

ابن سعد [illegible]

هر یکی از چهار [illegible]

[illegible]

[illegible]

در مدح علی

تا کل آغشته در خون شد دل از خنجر بلش — اهل بیت مصطفی شد زیر یک پیراهنش
تا روانه بلبل بی آشیان اندر بیابان — عالمی زد آتش اندر نوا از ناله آتشینش

یکجهان را سوخت بحر دین چو آن زشتخو بر آتش کش
می رسد الطاف احمد در زبان آخرینش

درّ درج امامت شاه ولایت خورشید سپهر امامت پاینده فتوت گوهر کان طهارت مشتری برج سعادت مصحف وصایت شاهنشه مسند خلافت جانشین حضرت رسالت ولی سید مختار قسیم الجنة والنار وصی حقیقی خلیفه بتحقیق امیر کل امیر منصوب در روز غدیر سند اولیا و ام القیاس شهسوار معرکه لا فتی تاجدار سوره هل اتی خطیب منبر سلونی وارث مرتبه هارونی محرم اسرار او کشف الغطا ممدوح نص من کنت مولاه فعلی مولاه باب مدینه علم شکن خیبر علم قاضی محکمه قضا و قدر مصداق علی خیر البشر من ابی فقد کفر آفتاب عالمتاب در فضای مکانا علیاً بدر دجی بعد او و جاعل المشفقین انا ابن عم الرسول و زوج البتول اسد الله الغالب غالب کل غالب و مطلوب کل طالب الذی حبه فرض علی العباد و الغایب مظهر العجایب یعسوب المسلمین حبل الله المتین امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب علیه آلاف التحیه و الثناء

مثنوی در ولادت امیر المؤمنین علیه السلام

بار خواهم ورق تازه سر کنم — یاد از شیر خدا حیدر کنم
چون خدا از جنبش باد رسد — کعبه کجا مطلع انوار شد

[illegible]

فی المدیحة

بست محکم بند بر سالار می
من بعد بابن تو بازدی تو
در بنجیر بود از حال پسر
وقت بازوی آن بند نیز
ماند از حال پسر در اضطراب
گفت مادر خائفی از بهشت من
انبیا را دست من آید دلیل
گر نمیشد بر خلیل الله یار
شد سخابت نوح و روح ازدست من
این ید الله است ازوی کن حذر
سوی حق باید شود دستم بلند
داد از قومی که با دست خدا
با رسن بستند دست داوری
با دلی کرد کار لم یزل
کی شدی در کربلا بیمار زار
پای در زنجیر بر اشتر سوار
بیعمامه شیر حق نزد عمر
با تن بندار چشم اشکبار

گفت اینجا هم فدایت یا نبی
روح افزا شد رخ نیکوی تو
بار دیگر بست با بند دگر
بر دریدی بند هم جامه حریر
کودک فرزانه کردی انتخاب
از چه می بندی بدامانم رسن
در میان کشت هرکرا آگهیش
کی شدی بردی گلستان جهان
شد حیات یوسفی از بهشت من
مادر از بستن وحی در گذر
دیگر ایا در باز دستم را مبند
ظلمها کردند و بس خوردند جفا
کس نماندی نه ماند یاوری
گر نمیکردند این مکره عیل
غل بگردن تا بشام غم افزا
در بیابانها و هر شهر و دیار
عابدین نزد یزید آید سیر
عمها و خواهرانش زار زار

چون محزون در زد از دل ادروز شب
از برای دهر هر ۶

در مدح مولانا امیر المؤمنین

ای آنکه جبرئیل از اخوان تو بی
کرده بیان کرده چرخ چون عیسی
در حق این کسی که بعد از تو نبی
بودی تو جانشین و جبرئیل بی
قائم بر علوم و قاضی بر کتابت
روح الامین نمود چنان کرد بی
حبل المتین و نهی و فاتح خیری
دشمن کی نمود تا پایان بی
حد

المنة ثبت رسیده بعمر بن عبدود / ای خیر لف عمرو به بدسان تو گشت دون
ای دست کرده کار نبودی بکربلا / آنجا نظر کنی تو بچنگال ع روس
یعنی عزیز خویش حسین غریب را / آبش کسی نداد و آخر بنفس
از بعد کشته گشتن و انظلم بیحساب / شد خورد سینه اش ز و اید آن فرس
اطفال بیگناه گرفتار یک سپاه / افغان و ناله توام آوازه جرس
محزون اگر بود قیامت شود غذا / دوشینه البهت برون آوراز قفس

در حملهٔ آنحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام

شاهیکه بود عالم امکان باکنون / اعدای دین ز دست ید اللهیش زبون
با جیش آنکه هست ندارد غم از جحیم / سوی جنان ولای او باشد رهنمون
دل است جای آنکه بود نقش خیبر / در تیغ منتجب آنکه بند کنده این گردون
شجعان روزگار بروز مصاف او / لرزان چو بید یکسره در روز جنان
از ذو الفقار صاعقه کردار آبدار / هر مشرکی بچاه سقر گشته سرنگون
مرحب ز تیغ قهرش با عمر عبدود / بیجا نشدند با همه حیله و فسون
ای روزگار خوار شوی این کینه چه بود / کردی تو آستان در زمین از چه بلکون
تیغ جفا کجا و شه لافتی کجا / کردی محاسنش تو بمحراب غرق خون
ای چرخ از چه باز نماندی ز گردشت / ای دهر شوم از چه نگشتی تو واژگون
ای آفتاب از چه نگشتی تو منکسف / زینب سرشک ریز سراسیمه شد برون

[illegible]

ما راست بس عقیده بسوی تو روز و شب / از فاتحة الکتاب الی سورة الفلق
هر آیه تا به آیه قرآن ثنای تو / از ابتدای صفحه الی آخرین ورق
شجعان روزگار بروز مصاف تو / بیرون نمانده همچو جدا داشته به رمق
از هیبت تو شیر ژیان نقش میشود / وز صولت تو خوف دلیران برد قلق
یکذره عکس پرتوت از جلوه گر شود / در آسمان زده زده شود مشتری شفق
مجرم چه در پناه علی دیده خویش را / بیشک بروز حشر بود در پناه حق

بند سیوم در مدح و ثنای مولینا امیر المؤمنین

ای آنکه خادمان تو میکائیل و جبرئیل / الیاس و خضر راه تو هر دو بود دلیل
کشتی وسیله همه انبیای حق / محتاج بر تو آدم و نوح هم خلیل
سبط دو هادی بعد از پیمبری / هم قاسم بهشتی و ساقی سلسبیل
از نهر تو چشمه تسنیم کوثر است / در دست تست قلزم و جیحون و دجله نیل
بنگر بکربلا تو لب تشنگان خویش / کشتند کشته قاسم و عباس هم عقیل
از بهر قطره آب جنیت با تمام / خواری نگر عزیز خدا کشته چون ذبیح
اطفال خورد سالی در آتش سرنگون / پاها برهنه بیکس و بیچاره و بی کفیل
بیدار ناتوان تو افتاده بیدوا / ایشیر کردگار نگاهی باین علیل
مجرم بدوستی علی کوش و آل او / تا در قیام نوش کنی آب سلسبیل

ابتدای در مدح مولینا امیر المؤمنین ۴

ای آنکه جذبه تو را مانده در کنف
اهل خواص عالم تو چند از شرف
سلطان اتقیائی و زوج نجیبیا
دریای معنوی تو را غاده از صدف
اهل تجمل ... نورد لا دی
سرچشمه ماهی شهنشاه کشف
در شان تو ... عدد
وصف کمال ... بوده
از منصب شفیع ملایک
از ... تخت ... خلیفه
قدر تو در ... گردید آشکار
معلوم شد که بود ولی تو
تاج ... گفت ... زوی
فخر دل ... نوش ... عرفا

هر کس ز دوستی تو گردید منحرف / بشک که او دست نطفه فرزند ناخلف
از حدت هوای غدیر خنت مرا / آمد بیاد گرمی صحرای یوم طف
دارم ز دشمنان تو بس شکوه ها بدل / ریحانه ات حسین شد از ظلمشان تلف
عطشان کنار آب که دیده است تشنه لب / بردار ز تربه خاک نوای شحنة النجف
بنگر بروی سینه مجروح شمر را / آن سینه که تیر بلا را بود هدف
مقتول کس ندیده سرش از قفا جدا / در زیر تیغ داشت نواهای وا اسف
اطفال کوچکت همه از تشنگی بحبس / اعدای نابکار جفاکار هر طرف
زینب بالتماس ز مژگان سرشک ریز / اما سنان و خولی بیرحم در شعف

شاها حصول مقصد محزون حوا است / زیرا که مهر نیست جدا هرگز از کلف

در شهادت مولی الموالی حضرت امیر علیه السلام

بصبح نوزدهم در سجود بعد قیام / نماز نافله اش را اداده بود و سلام
چگویم از ستم روزگار دهر دون / که کشت دست قضا ز تیغ ظلم بر دین
رسید ضربت شمشیر چون تبارک او / چو ماه چهارده منشق سر مبارک او
عمامه خون و جبین خون چهره خونین شد / محاسن شه دین در نماز رنگین شد
حبیب وصل بمحبوب در عبادت شد / تنش ز محنت این روزگار راحت شد
ندا بلند شد از جبرئیل از سما / الا الا قتل فی الصلوة شیر خدا

[illegible]

شهادت علی

علی تو کوکب بخت حسین بیکس کری	همیشه جد گرامی ستاره سحری
سهیل من تو [illegible]	[illegible]
بهم چگونه عمر [illegible]	انتظار [illegible]
چگونه زنده بمانم من بعد مردن تو	چسان نظاره کنم [illegible]

برای حسرت ناکامی تو اید لبخون
رضای نوحه کر تست این شده محزون

شهادت امیر المومنین [illegible] نوزدهم

دست قضا چه گشت نمایان ز آستین	شد [illegible] تیغ [illegible] آستین
حاکم بسر چگونه کنم شرح ماجرا	[illegible]
سلطان میان دامن محراب شد قتیل	بشکفت شد [illegible] هادی یقین
شاهیکه عکس طلعت او جلوه جهان	آلوده گشت از چه مبین روی نازنین
زینب نمود چاک گریبان از این عزا	کلثوم برکشید ز دل ناله حزین
افغان [illegible] ز زمین رفت تا سما	شد روزگار تار بچشمان شاه دین
آمد حسین اشک فشان از یسار وی	ماحسن [illegible] بود در یمین
کی باب تاجدار که ما را یتیم کرد	او شادمان [illegible]
آغوش جان کشید بحسرت نظر نمود	بوسید [illegible]
کامد ز عزای من منمائید صبر	افکنده غلغله در سپهر چهارمین

۳۴

[illegible]

ضربت زدن ملجم

کاهی برای آن تن مجروح در فغان … کاهی زرود خیمه ببالین ما بدین
محزون فسرده شد زغم شاه کشته … گوید چگونه شرح جفاهای ظالمین

ضربت زدن ابن ملجم مرادی علیه اللعنة والعذاب

پس از نماز همی در دعا شد و حنین … چه گشت شد زخانه بمسجد روانه شیر خدا
زشوق ایزد منان اینکه گفت از لب … رسید هر طرفی آن صدای روح فزا
پس از اذان بمسجد نمود آنجناب نماز … شد به اطاعت حق در نماز و ذکر خدا
پس از قیام و قعود در رکوع شد و سجود … که ناگهان ز مناجات آن لعین دغا
ز آشیانه فردوس جبرئیل امین … رسید ناله کنان در میان ارض و سما
که آه آه علی کشته شد در محراب … ببال طایر آن آشیان نمود ندا
شنید زینب بیدل بزد بسینه و سر … دو دیده اشک فشان سوی تو گل زهرا
نمود چاک گریبان که ما یتیم شدیم … که گرد صبح امید ما چه شام عزا
ز جای جست روان گشت سوی پدر … ولی بوالیتما بود سید الشهدا
حسن عمامه زدو کشیده دست غم بر سر … حسین پیرهن صبر را نمود قبا
یکی بزخم سر انور رسش نمود نظر … یکی کشیده ز دل نالهای وا ابتا
یکی گرفته سر شیر را چو جان در آغوش … یکی گرفته در آغوش خویشتن بابا
بچشم تر که چه تقدیر بود در عالم … قضا ز روز ازل داده چنین ظلم و جفا
حسین دیده گهی فرق منشق پدر را … گهی سر پدر اندر زمین کرب و بلا

[illegible]

ز جورت مرتزل باد ضیاع عالم
بدر رو یتیمی حسین شد گرفتار
ندای الا قد قتل گشت مسموع
برای فنای شهنشاه یزدان
که ای وای شد کشته آقای قنبر
سراسیمه بر سر زنان اشکریزان
حسن راس مشق گرفته بدامن
حسن گفت بابا که کرده یتیمم
حسین گفت برخیز بادست رافت
بیا تا برم من بسر عف رسید
امیداست محرزدن بیند بحشر

بود مضطرب از نوا رگان جانانه
حسین از جفای تو از آشیانه
ز بیکس آئین خدای یگانه
کمین کرد آنجفا جو شبانه
در شهزادگان سوی مسجد روانه
روان سوی محراب از آشیانه
ندای حسینی بلند عاشقانه
که بنموده این دشمنی و دستانه
بمرغابیانت بده آب و دانه
بود منتظر زینب و صحن خانه
ز فراش قهاریت تازیانه

۳۹
[illegible]

در مصائب امیر المؤمنین و بیحیائی معاندین

شو بادت اباد بنای عدا
نمود کینه با حبل المتینی
جفاها کرده بعداز پیغمبر
نه تنها در مدینه ظلمها شد
گهی در ریسمان بستی پدر را

نمودی جور بسیاری با اخیار
عداوت با امیر المؤمنینی
طناب ظلم بستی دست حیدر
ستمها از تو در کرب و بلا شد
گهی محکم تو بازوی پسر را

خطاب زهرا بفلک

ما شیعیان تو ایم یا فاطمه مددی
ما در امان تو ایم یا فاطمه مددی

با درد و رنج و غمی مجروح از ستمی
در درد ظلم المی شلت نشد احدی

مخدومه دو جهان محبوبه دل و جان
ممنوعه از فدکی مجروحه از کبدی

با سینه تو ستمی بیکس تو در وطنی
نیلی تو از زدنی کاهیده از جسدی

یا فاطمه مددی

انگشت بنان مطرا اندر بغزای پدر
پهلو شکسته ز در خوابیده در لحدی

یا فاطمه مددی

در حشر فاطمه نزدیک احمد
در زمره شهدا آخر نواز عددی
یا فاطمه مددی

محزون بی ... گریه ذاکر ...
انکه شه نظرت آخر تو در سدی
یا فاطمه مددی

در محنتهای حضرت فاطمه و خطاب بفلک و تشویق به وری

فلک مگر نشنیدی نوای فاطمه را
گرفته تو چرا اشکنجهای فاطمه را

ز بوستان صالش چرا تهی کردی
برای بردن یک گل صفای فاطمه را

بروز حشر خداوند قادر مکیت
رضاست هر که بجوید رضای فاطمه را

ندیده خسته در این مدت قلیل کسی
ز شام تا بسحر دیده‌های فاطمه را

کسی ندیده ز هفتاد و چهار روز زیاد
پس از نبی گرامی بقای فاطمه را

بگوش دل بشنو شیعه از میانه در
فشار درش بکند و نالهای فاطمه را

بجمع کردن آیات حق امیر عرب
شنید آتش خواهان صدای فاطمه را

در مصائب فاطمه

ای فلک تا کی ز جورت تا بکی
تا بکی باشیم اندر واهمه
یا رسول الله کجائی ای پدر
شد سیه از ضرب سیلی روی من
ای تو مرهم بر جراحات دلم
ای ضیاء الدین یا نور الهدی
ای تو مصباح شب یلدای من
گشت این روزم که مهرم منخسف
ای چراغ هر ره تاریک من
خاطرم ای بابا تو در خاکی نهان
صوت قرآن تو آید گوش من
آفتابی محتجب اندر حجاب
کو حسن جو یتیم نجابت که حسین
خاطری آشفته دارم روز و شب
از برایم گشت محزون اشکبار

بس که نالیدم شدم مانند نی
رحم کن بر حال زار فاطمه
می نگیری از چه ز احوالم خبر
از لگد بشکسته این بازوی من
گوشه بیت الحزن شد منزلم
چون بیت ای بابا می در کجا
خود ببین ای پدر اعضای [illegible]
[illegible] شد منکشف
هم تو دوری هم تو [illegible]
[illegible]
رفته از تن تاب و صبر و هوش من
ای کلیم [illegible] تو [illegible] اید از کلاب
گاه ریزم اشک حسرت از دو عین
جان زهرا آمد از غصه بلب
ناله دارد همچو بلبل زار زار

ز بی عز [illegible] ناگهانی
[illegible] شد در نوجوانی
جبین مبارکش [illegible]
[illegible]
زبی [illegible] داری ما
[illegible]

ایضا در پریشانی حال معصومه سلام الله علیها

ز بعد رحلت ختم رسولان
بزهرا گشت دنیا همچو زندان

در مصیبت

از آن روزی که دیدار تو نا شد — دگر زهرای مضطر ناتوان شد
بغمهای جهان گشتم گرفتار — مرا دردیتیمی کرده بیمار
نگر بابا چسان حالم تباه است — زخم از سیلی اعدا سیاه است
نه تنها صورتم از ظلم خسته — ببین پهلوی زهرا را شکسته
ببازویم ز ضرب تازیانه — چه بازو شد افتاده نشانه
پسر عمت نشسته کنج عزلت — ز کید امتان بی حمیت
سرشک دیده میجوید معانه — دگر تاریک شد محراب خانه
فلک بنهاده بار غم بدوشم — مناجات چرا ناید بگوشم
بیا بابا نما بانگ اذانی — بگو با من ز روی مهربانی
بیا در بر من آب وضو را — نمودی قطع طرح گفتگو را
بیا آورده ایم مسواک و شانه — شدی در خاک ای در یگانه
اگر نتوان دگر دیدن عیانت — ز هر سو جویم نشانت
امان از بیکسی داد از جدائی — پدر جان از چه کردم بیوفائی
بنالم تا بکی از چرخ دوار دون — ندارم همدمی جز آه محزون

در پریشانی المظلوم سلام الله علیها

فاطمه تا بکی بنالد از جفای روزگار — ای جفاجو روزگار
با هزاران محنت و رنج و الم گشتم دچار — کشته زهرا خوار و زار

[illegible]

در مصیبت

دسته دستاس و خون چشم اشکبار
یا رسول الله کجائی بنگری احوال من
بهر دلجوئی پدر از خاک قبرت سر برآر
بگسفر بر دختر تازه ترحم ای پدر
ناله پنهانی زهرا گر شد آشکار
گر ببینی رنگ زردم گشته نیلی صورتم
منزلم بیت الحزن شد دردم از شهر و دیار
شد چه بازو بند از ظلم عدو بازوی من
محسن من بین شهید کشته ام بی اختیار
در نوا مخزون دلخون بهر زهرای بتول
هست امیدش بود در روز جزا اندر جوار

کشته زهرا خوار و زار
روز من اقبال من
کشته زهرا خوار و زار
بنگر این چشمان تو
کشته زهرا خوار و زار
رفت صبر و طاقتم
کشته زهرا خوار و زار
خورد شد پهلوی من
کشته زهرا خوار و زار
داد از قوم جهول
کشته زهرا خوار و زار

ایضاً در پریشانی حال آن مظلومه سلام الله

گفت با رقه چون از نظر اشک زدم از بصر
خاطر آشفته دارم چاره کن غم بر آواره کن
فاطمه بی آشنا شد در وطن رفتا در بیت الحزن
یا ضیائی یا حبیبی مهجتی انت روحی را
اشک زهرا ببین چه باران بهار
گفته رفته اختر

شکوه دارم از ستمهای عمر در کجائی ای پدر
بشنو از حال زارم با خبر در کجائی ای پدر
قوت من گردید خوناب جگر در کجائی ای پدر
یا ابا عیناه فانظر کالمطر در کجائی ای پدر
جان من تیر بلا شد سپر
در کجائی ای پدر

۴۳

[illegible]

در مصیبت و محنت حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها

یاد ایام وصال بابا ن فاطمه
داغ پنهان و دیده گریان فاطمه
[illegible]

مناجات

تا بود اینجهان زده سر پنجه با قضا / آتش قدر گرفت گریبان فاطمه
کی جا مدینه کرد برا و تنگ روزگار / شد در بقیع خانهٔ احزان فاطمه
جا دارد آنکه ناله نمائیم روز و شب / یاد آوریم شام غریبان فاطمه
از یاد گیرد و غم و درد و مصیبتش / نالیم بهر قلب پریشان فاطمه
جانرا اگر کنیم فدا در رهش کمست / قربان بیکسی و یتیمان فاطمه
گاهی نظر بسوی حسن گه سوی حسین را / آرام رفته از دل و از جان فاطمه
تا زنده بود آنچه فغان کرد بیکسی / آبی نزد بآتش سوزان فاطمه
جز آنکه باب خانهٔ او را بسوختند / آتش زدند بر دل بریان فاطمه
مریم پی عبادت و از بهر [illegible] / فخریه کرد و شد ز کنیزان فاطمه
تا آنکه در فضای جهان گشت مستقیم / گردید قطع رنج فراوان فاطمه
محزون امیدوار که گردد بروز حشر / محسوب از غلام غلامان فاطمه

در مناجات شفیعه یوم جزا صدیقه کبری فاطمه ع

بجلوت خانه زهرای مطهر / ز بعد باب تا بیتش پیمبر
مناجاتش بسوی حی داور / چنین میگفت عجل فی وفاتی
و ز بعد باب من ختم رسولان / بدیدم ظلمها از پس فراوان
بزهر آگشته دنیا همچو زندان / الهی انت عجل فی وفاتی
سئمت یا قد تنغصت الحیواتی / تو واقف چه محنتها کشیدم

[illegible]

فاطمه زهرا

سریگا قد تیغضت الحیواتی (تنفیقت می باشد)

دیگر ایرک ایندم جان زهرا | بکش سوی جنان بنیان زهرا
نباشد اینجهان بنیان زهرا | اللهی انت عجل فی وفاتی

سریگا قد تیغضت الحیواتی

خدایا قاصد مرگم روان کن | ترحم بر تمام استان کن
تو محزون غمیزا شادمان کن | اللهی انت عجل فی وفاتی

سریگا قد تیغضت الحیواتی

در مناجات الثقلوه

بتول بینوا با چشم گریان | باه سوزناک و قلب سوزان
چنین میگفت با خلاق سبحان | تو یارب واقفی از حال زهرا

که باشد مرگ از آمال زهرا

امان از رنج محنت فراوان | فغان از زحمت غمهای دوران
مرا مونس بود آه یتیمان | تو یارب واقفی از حال زهرا
انیسم گشته درد ناتوانی | ندیدم مهربانی یکزمانی
همی آید پیام ناگهانی | تو یارب واقفی از حال زهرا

که باشد مرگ از آمال زهرا

ندارم در وطن یک آشنائی | چه سازم من زهجران جدائی
بحالم من چو هجران از جدائی
تو یارب واقفی از حال زهرا
که باشد مرگ از آمال زهرا

ایضاً

ز ظلم و جور عدوان بیم جانم
ز ضرب در شکسته استخوانم
بود درد تو همدم بر زبانم
تو یارب واقفی از حال زهرا
که باشد مرگ از آمال زهرا
شدم سنگ بلا را بی نشانه
دلم شد سیر از دست زمانه
نیه شد بازوم از تازیانه
تو یارب واقفی از حال زهرا

که باشد مرگ از آمال زهرا

مقام داد خواهی در قیامت — حضور حق عرض دارم شکایت
نمائی تا ز حضرت شفاعت — تو یا رب واقفی از حال زهرا

که باشد مرگ از آمال زهرا

اینجا ذکر پریشانی فاطمهٔ زهراء سلام الله علیها

چه زهرای جگر خسته بیمار شد — ز غمهای عالم گرفتار شد
ز بس رنج دیده ز بس درد و غم — قضا رو بدیوان عمرش قلم
انیسش بجز زینب با محن — طبیبش حسین غمین و حسن
ز پهلوی اشکسته در ناله بود — دم مرگ خود هیجده ساله بود
همی با دل خسته میکرد راز — چنین گفت کی خالق بی نیاز
خدایا تو هستی ز حالم گواه — ز سیلی شده روی زهرا سیاه
پس از باب نامی شدم خوار و زار — جفا دیدم از قوم بی اعتبار
صبا قاصدم شد به پیک اجل — ندارم امیدی ز طول امل
بگو ای اجل چاره کن دردها — ببین اشک سرخ و رخ زردها
ز زندان تن روح را کن خلاص — بیاید بسوی جنان اختصاص
که من سیر از زندگانی شدم — دگر ناامید از جوانی شدم
رسان از من زار بروی سلام — رسانی مرا سوی باب کرام

[illegible]

ایضاً للمظلومه معصومه سلام الله علیها

کجائی تو ای باب ذو الاقتدار	نظر کن عزیزت چنان گشته خوار
تو آسوده گشتی و ما در غمیم	بمحنت گرفتار و در ماتمیم
کجائی ببین تو حسین و حسن را	اسیر عرب گشته خانه نشین
سر از قبر بیرون نما و ببین	بهر یک بگوئی فدای تو من
زدولت بگیری بگیرا کنار	بگیرا انتقامی بد و دشت سوار
کنی پاک سیلابشان از بصر	ز زهرای مظلومه گیری خبر
بغمخواریم رنجه داری قدم	عیادت نمائی نشینی برم
ز بیداد اینقوم و ظلم عمر	شده محسنم سقط از ضرب در
ز بس رنج دیدم ز قوم جهول	دگر گشتم از زندگانی ملول
یقین گریه را تا قیامت کنم	ز محزون مضطر شفاعت کنم

مثنوی دیگر بیان حال ضعف حضرت سلام الله علیها

آن بتول زار با قلب ملول	در شکایت بود با ختم رسول
کی پدر آزرده بنگر فاطمه	چون گل پژمرده بنگر فاطمه
بعد تو شد تار بر ما روزگار	ناله مخفیان شد آشکار
در بر ما زد بسی سنگ محک	تا که برد از دست ما باغ فدک
تا گرفتاریم با دیو و پری	منبرت را گشته غاصب دیگری

وصایای

پس مخاطب ساخت بیک چاره را
زد بسوی دهبط جبریل کن
فاطمه از زندگانی سیر شد
این بگفت گشت خاموش از سخن
شد قرین وصل باب نامیش

کی اجل درباب این آواره را
مردنم نزدیک شد تعجیل کن
وعده حق از چه اد تاخیر شد
طایر جنت شد از بیت الحزن
ای دو صد افسوس از ناکامیش

از غمش محزون مضطر نوحه گر
اشک ریزان از بصر شام و سحر

ایضا در پریشانی فاطمه زهرا

یا رب از چیست مرا نیست بجز ناله آه
غم هجران پدر روز مرا کرده سیاه
روز و شب از پی پیک اجلم چشم براه
ببر باب گرامی ز من زار سلام
زندگانی شده بعد از تو بما چو حرام
تا بکی یاد نمائیم قد بالای ترا
مهر بهو اره آن طلعت زیبای ترا

حال آشفته و از غصه بدن گشته چو کاه
الم و محنت و اندوه مرا کشته نیاه
برای باد صبا از من غمدیده پیام
کو که زهرای تو خسته ابنقوم ظلام
گر کشم آه بسوزند یقین ماهی و ماه
کهربائی بنگر صورت زهرای ترا
صوت هجران تو ناله شبهای ترا

کهربائی بنگر صورت زهرای ترا
بنگر تا چه شود گر بدهی باز پناه

[illegible] ... سر [illegible] ... آمد [illegible] ... من [illegible] ... بیا [illegible] ... آه [illegible] ... شده [illegible] ... انبیا [illegible] ... بهر [illegible] ... [illegible] ... بکجا [illegible]

فاطمه

	نه آئینی است مرا جز الم محنت و آه
ز عنایت نظری کن تو به این بهیلم هر کجا مینگرم بوی تو آید سوی منا	تو بهر درد دوائی و تو داروی منا سر زنی چشم مرا بنگر و هم بازوی منا
	رویم از ضرب سیلی عمر گشته سیاه
نه فلک ظلم تو بیحد شد گو مقصرم بخدا یکسره از زندگی خود سیرم	بسکه از جور و جفای تو بمن دلگیرم الحذرا بهر چه افتاده اجل تاخیرم
	زانکه از حال دل غمزده کانی آگاه
گوئیا با محن آمیخته شد آب و گلم یا علی کن بعنایت نظر آور که منم	کیست مرهم بگذارد بجز احباب دلم تا قیامت من مظلومه ببین منفعلم
	عذر خواهم تو دگر خواریم از روز مخواه
روز محشر ز فغان محشر دیگر دارم هم حسین دارم و هم زینب مضطر دارم	محسن کشته و قنداقه اصغر دارم داد خواهی بر حضرت داور دارم
	تا ز محزون گنه کار ببخشند گناه
فلک از دست جفای تو آمد بسرم شده خونین جگرم روز کار از چه نمودی تو مرا خوار و نگار چند نالم چو هزار	نشکستی ز چه از گردش این ایامم چه رسیده بسرم تیره تا چند به بینم شده شام و سحرم چه رسیده بسرم

۳۰۹
[illegible] با چنین [illegible] منی
صبح تا شام [illegible] ام
[illegible] رسیده بسرم
بارالها تو از احوال و غم مجری
[illegible]
بجز از عالم فانی بسم ای دلم
چه رسیده بسرم
دیگر طاقت [illegible]
عالمی [illegible]
[illegible] چه رسیده بسرم
یا علی وقت اجل است [illegible]
[illegible]

در وصایای

پاک کن گریه تو آهسته ز چشمان ترم
چو رسیده بسرم
شکوه ها دارم ازدی بر رسول اکرم
چو رسیده بسرم
زانکه ازروی غضب زد لگد او بر کمرم
چو رسیده بسرم
کن حلالم تو پسر عمم که دیگر محتضرم
چو رسیده بسرم
بده از یاد تو محسن ز مراد اشتر
بحضور داور

برود یاد جفاهای عمر تا محشر
بحضور داور
مادر باب هزار پاره نمود آن بیدین
سقط کردند جنین
سبب مرگ آمد اینک ملک الموت سعید
رنگ از چهره پرید
جان، تو جان یتیمان من زینب زار
کذ مذارند قرار
سیما این حسنیم دو گل نو ثمرم
چه رسیده بسرم

عندلیب چمن ماست بود نوحه گرم
چه رسیده بسرم

در مناجات

زهرا بچشم پر بکا اندر مناجات دعا
شبهای هجران تا بکی جور لعینان تا بکی
محنت دیگر دمساز شد غمخانه بر من راز شد
ای مرگ پنهانی بیا از حی سبحانی بیا

میگفت یارب واقفی دارم الم بس شکوه ها
قلب پریشان تا بکی بر من ستم تا کی روا
وقت مدارا در از شد دم بدم زهر شد شادم عزا
بر غارت جانی بیا کن فارغم از این بلا

از زندگی سیر آمدم [illegible] عمر و [illegible]
نا امید [illegible] آمدم [illegible] زمانه
بعد از این [illegible] عالم [illegible]
[illegible]
[illegible] ای فلک [illegible] با
[illegible] چمن [illegible] ما [illegible]
[illegible] جان من [illegible]
[illegible]
ای فلک [illegible] چمن [illegible]
[illegible] غم [illegible]
[illegible]

فاطمه زهرا

اندر وطن ماندم غریب نه مونسی و نه حبیب
تا کی کنم راز و نیاز تنها بماندم در حجاز
یارب تو بینی زاریم بر اشکهای جاریم
طاقت نمانده در بدن شد منزلم بیت الحزن
این چرخ خوارم کرده بی اختیارم کرده
آزرده شد بازو بمن نیلی ز سیلی رو بمن
افتادم حق قدیمه داد از جفای مشرکین
یا فاطمه محزون شدم در این دلا مشهون شدم

نه صبر مانده نه شکیب یارب نگر بر حال من
بیچاره گان را چاره ساز بر وای بر حال من
رحمی نما بر خواریم یارب نگر بر حال من
با این حسین و با حسن ای وای بر احوال من
بی اعتبارم کرده ای وای بر احوال من
شد خورد این پهلوی من یارب نگر بر جان من
گشتند از کینم چنین ای وای بر احوال من
اندر حیات و در ممات ... احوال من

وله ایضاً

زهرای مضطر بیقرار روشن سیه چشمانم تار
تا کی زنی سنگ ستم بگرفته از ما قد کمک
آتش بجان افروختی کاشانه ام را سوختی
بی بال و پر گشتم فلک دور از پدر گشتم فلک
من ناگهانی میروم در نوجوانی میروم
من ناگهانی میروم در راه خواری میروم
داد از یتیمی بیکسی دیدم ستمها من بسی
گشتم بهم آغوش لحد شد خورد پهلو از لگد

گفتی حسین بی اختیار خوارم نمودی روزگار
تا کی بغم باشم دچار خوارم نمودی روزگار
تا چند باشم اشکبار خوارم نمودی روزگار
تا کی بنالم زار زار خوارم نمودی روزگار
آمد خزانم در بهار خوارم نمودی روزگار
محنت گذشته از هزار خوارم نمودی روزگار
هستم چو جغد بیقرار خوارم نمودی روزگار
ای بیوفا بی اعتبار خوارم نمودی روزگار

زبانحال حضرت زینب ۵۱

صبا بگو به پیمبر بیا و ببین
بگو به فاطمه زار شده به شهر چنین
بگو دمی که جد ... پر ... زرم
فلک چه خاک مصیبت که ریخته بسرم
معاینین همه چند ... ستانه تو
ز دست ... کین ... خانه تو
صبا بگو ابو الحسن عزا کسر ... دار
بگو به ... زارت پهلو ... زار و فگار
نمود ... قطع ... بازوا
شدم ... و دچار بلا ... کبار
ابتر

زبس رسید بزهرا پدر جفا تنها / مراست دل خونین بسی شکایتها
ببین که فاطمه ات بی پناه شد بابا / ببین که صورت زهرا سیاه شد بابا
پدر بمحنت دوران بدی تو دلجویم / ببین که خورد شده استخوان پهلویم
خوشست آنکه بیائی تو از کرم برم / بناحق زده با لگد بر این کمرم

تباه گشته چنان روزگار وارونم
که منتظر زنی شعرهای هجرونم

در پریشانی آنحضرت

بابا مرا بورطه هجران گذاشتی / ما جمله را بآتش هجران گذاشتی
گشتی بخاک تیره نهان ای پدر ولی / لیکن مرا بشدت دوران گذاشتی
فارغ شدی ز محنت این نشاه خراب / با اهل فتنه جمع پریشان گذاشتی
این دختر ستمزده بی پناه را / با سوز و آه و دیده گریان گذاشتی
از ما جدا شدی و بجاوید متصل / غمخانه را برای غریبان گذاشتی
اینطایر شکسته پر را در اینجهان / چون صید در میان بیابان گذاشتی
ای نفس مطمئنه تو زهرای بیحوشیرا / مانند جغد گوشه ویران گذاشتی
دارم هزار شکوه از اینقوم بی تمیز / گلرا میان خار مغیلان گذاشتی
بنگر حسن بناله و دارد فغان حسین / با دخترت بسرشک یتیمان گذاشتی
پهلوی من شکسته و بازوی من سیاه / بابا مرا بآه فراوان گذاشتی

[illegible]

بردار سر از لحد پدر جان
امپیمبر زحال من گواهی
گردید هجوم لشگر غم
چون روی تو محتجب شد از ما
من بیکس و مضطرم و غم
بابا بنگر تو بیغر ارم
از سیلی قوم فتنه جو بین
از ضرب لگد نمانده جائی

بین ناله اشکبار زهرا
بر این دل داغدار زهرا
از هر طرفی دو چار زهرا
از کف شده اختیار زهرا
ای راحت قلب زار زهرا
لطف تو بود قرار زهرا
نیلی شده چون عذار زهرا
بنگر تو بروزگار زهرا

محزون بحدا امید وار است
آخر رسد جواب زهرا

در وصیت

پسر عم بسکه در دل عقده دارم
دمی از مهربانی در کنارم
توئی چون داغ غمهای زهرا
ببین نیلی شده اعضای زهرا
من از ظلم فراوان ناتوانم
بپای رنجه غمها بجا نمم

بیا بنشین بوقت احتضارم
الیک حاجتی یا ابن فاروق
تو هستی مونس شبهای زهرا
الیک حاجتی یا ابن فاروق
زضرب در شکسته استخوانم
الیک حاجتی یا ابن فاروق

ایلکدیده ام ججه بازو
بازویم از ضرب تازیانه
چو بازو بند افتاده نیلی
الیک حاجتی یا ابن فاروق
جدائی بیکدیگر دورا
اگر دوری بدل زنگی ظلم
چنین حالی نیابی حالم
الیک حاجتی یا ابن فاروق
که بوده شب چون غار ...
و ... ...
... ...
الیک حاجتی یا ابن فاروق
بر جع دارم ...
... ...

در وصایای

نجاکم بسپری مثل غریبان
الیک حاجتی هذا الفراق
پس از دفنم بپا کن شور و غوغا
نجوان از بهر من بستن و طه
بگو صد حیف از هجران زهرا
الیک حاجتی هذا الفراق
پسر عم جان تو جان حسینم
حسن باشد ضیاء هر دو عینم
برای زینب اندر شور و شینم
الیک حاجتی هذا الفراق
بجز آه و دو چشم تر ندارم
یتیمانم دگر مادر ندارند
بغیر از تو کسی یاور ندارند
الیک حاجتی هذا الفراق
بکلثوم حزینم کن عنایت
ز مهر دو غمینم کن شفاعت
نما دلجوئیش روز قیامت
الیک حاجتی هذا الفراق

ایضاً

پسر عم چگویم ز جور زمانه
فلک بسکه جوید پیاپی بهانه
شکسته ز ضرب لگد پهلوی من
سیه گشته بازویم از تازیانه
تمنای من از تو بعد وفاتم
تن لاغرم را به صحن خانه
بده غسل و بعد از حنوط و کفن کن
پس آنگاه بنما تو دفنم نشانه
مکن با خبر یکتن از دشمنان را
به تشییع بیگانگان و یگانه
الا ایها تاجدار عزیزم
دو محنت مرا میکشد در زمانه
فراق حسن هجر روی حسینم
که آغوشم بود دوشان آشیانه

زینب دیلار وار غم نه
بیتی چون حسین حرابد
ندا از جون حسین شهید
انان انان
نه کاکا میرعلی
زینب جون ... ان
نوابه دوی ... من
زینب عید ... لبان
انکه
دیگر ... فضیر ... دیوان
منتا ... آن
زینب گیوه ...
شوق بلما ... من
بکلثوم ...
محبت ...
خصوصا ... آن
نعمتی ... اندر

ایضاً فی وصیت های فاطمه

پسر عم ای انیس قلب زارم — بیا بنشین زمانی در کنارم
امیدی زین جهان دیگر ندارم — ندارم جز تو غمخواری ندارم
تو خود از محنت زهرا گواهی

بگو بهرم اذان گوید بلالم — رود شاید ز دل زنگ ملالم
چنین حالی تو هم بنما حلالم — ندارم جز تو غمخواری ندارم
تو خود از محنت زهرا گواهی

لگد آمد چنان بر استخوانم . — که شد آزرده جان ناتوانم
من امشب نزد بابم میهمانم — ندارم جز تو غمخوار و پناهی
تو خود از محنت زینب گواهی

چسان بینم حسن زار اشکبارد — حسینم بعد من مادر ندارد
بوی که ندانم روی آرد — ندانم جز تو غمخوار و پناهی
تو خود از محنت زینب گواهی

امان از محنت کلثوم و زینب — که گشته روزشان تاریک چون شب
رسیده جان من از غصه بر لب — ندارم جز تو غمخوار و پناهی
تو خود از محنت زهرا گواهی

توقف کن ببالینم زمانی — بود در دل ز فراق دو همسر بانی
هزاران حیف کردم در جوانی — ندارم جز تو غمخوار و پناهی

۵۵

تو خود از محنت زهرا گواهی
دگر امان ای بابام حسن
فلک ابواب امیدم ببسته
دلم آزرده پهلو شکسته
ندارم جز تو غمخوار و پناهی
تو خود از محنت زهرا گواهی

بنالم ایشعر زار خوار ان
بیارم ... اسباب ...
... تا کنم ...
ندارم جز تو غمخوار و پناهی
زخود

در وصیت

تو خود از محنت زهرا گواهی

بسکه آمد بر سرم سنگ بلا از آسمان
طایر بی آشیان

یا علی بنشین ببالینم بوقت احتضار
اشک بر عقده ام از دل برآر

بسکه شد کاهیده جانم از ستمهای حسود
فرقهٔ عاد و ثمود

شام هجرانم بود پهلوی خود روی زرد
همره رنج و درد و نالهای آه سرد

شب بده غسلم بدست خویشتن مسکین کفن
ای ولی ذو المنن

بعد دفنم هر شب جمعه ز زهرا یاد کن
از غمم آزاد کن

جان تو جان یتیمانم حسین و هم حسن
جان من عندلیبان چمن

دیده مخزون چه جیحون از غم زهرا زار

ناگهان یا ابن عم مهربان کشتند ام بعد از پدر جوان
الامان از جفای ایشان

روز هجرانست دیگر سیر گشتم زین جهان
الامان از جفای ایشان

پوستی گویا هویدا گشته زردی استخوان
الامان از جفای ایشان

هیجده ساله قمری قبر گشته نوجوان
الامان از جفای ایشان

دفن کن پنهانی انجلی و ابنای زمان
الامان از جفای ایشان

صوت قرآنت مرا در قبر سازد شادمان
الامان از جفای ایشان

تسلیت ده یا علی بر زینب بیخانمان
الامان از جفای ایشان

اشکبار و هم چو سیل کوهسار (اندر زمین و)

... خندان
الامان از جفای ایشان

ایضاً

[illegible]

فاطمه ع

نظری به پهلوی من بنما دبازوی من
بنگر با شکسته چشم حسنین بی‌قرارم
بشنو تو گفتگویم بود ار تو آرزویم
زد و لعل بخوانی ز کلام حق داور

زده نیلفام گشته ز جفا عذار زهرا
رود از نگاه اشیانی که اختیار زهرا
که ز بعد دفن یابی خبر از زهرا
که شنیدن [illegible] بود شفای زهرا

بود آرزوی محزون که بعد فغان چه بلبل
شود ار شفیق نوشی [illegible] بعد چو زهرا

ایضاً در وصایا

نشین در برم ای علی خدا
ببین اشک سرخ و دل بی‌قرار
زبس ناله کردم به بیت الحزن
شده گشته اندر رحم محسنم
این بسم بود بستر درد و رنج
شده کمر بالین رخ انورم
که بنود مرا طاقت یک نفس
کنون عازم عالم دیگرم
که آسان شود مردن فاطمه
سفارش کنم از حسین و حسن

بر [illegible]
فغان [illegible] روزگار
نمانده دیگر طاقتی در بدن
چگویم ز جور [illegible]
شبیهم بود ناله آه سرد
شکسته چنان پهلوی اطهرم
بود وقت آزادی از این قفس
بیا ای پسر عم بدامان سرم
روم از کنار تو ای وا همه
زکلثوم و از زینب ممتحن

امان از زمین و بی [illegible]
[illegible]
بجان حسین و بجان حسن
ایضاً

ایضا در وصایای فاطمه

شه نشین پسر عم محرمم زره وفا تو دمی
مشو از برم تو دمی خدا تو مرا طبیبی و هم دوا
تو بیان قلعه محکمی تو ولی والی محرمی
بتو آرزو است آل من منما تو ترک ز حال من
ز کدام درد بیان کنم گله جفا بجان کنم
غم دل زیاد مجال نی شد روز عمر عزیز طی
نظری به پهلوی زار کن نگهی بحال نگار کن

برخ نکوی تو بنگرم که اجل شده است قرین من
تو مرا انیسی و باوفا تو بهر طریق امین من
تو مرا قرینی و همدمی بنگر تو حضن تحسین من
بنگر تو شاهد حال من غرق فراق حسین من
که ز صدمه جفای عمر شده است شکسته جبین من
که رسول مرگ شد زپی بود این نگاه پسین من
تو بسیل اشک بهار کن بشنو فغان حزین من

ز جفای نوحه سرای ما بحزین باد فای من
بنگر گرفته عزای ما بود او الیشه معین من

ایضا فی وصایای المظلومه

یار مهربانم گوش کن بیا نم
وقت مردن آمد جان سپردن آمد
نیست هیچ دردی بدتر از جدائی
مخنیم شده سقط از فشارش در
صورتم از سیلی شد ز ظلم نیلی
بعد غسل ده کفنم شب نما قود فنم

چونکه سوی جانان اینزمان روانم
مرگ ناگهانی کی وداعانم
ز آتش فراغت سوخت جسم و جانم
از لگد شده خورد هردو استخوانم
تا کسی نداند در کجا نهانم
سیر گشتم از جان یار مهربانم

پهلوی مرا زدر شکسته	بازوی مرا ز ظلم خسته
سیرم دگر از جهان فانی	دلگیر شدم ز زندگانی
ای مایه کامرانی من	وی همه نوجوانی من
داری تو بدل اگر ملالم	جانا بنما دگر حلالم

محزون مرا ز بار غم شاد
از محنت و رنج کن تو آزاد

فی وصایا سلام الله علیها

مرا بهر دو سر المنتست زینت و زین	چگونه دور توان گشت از حسین و حسن
جدائی تو مرا مشکل ای امام من	برای آنکه تو جانی مرا میان بدن
دمیکه فاطمه بر پیک حق مخاطب شد	دلم فریفته کیسوان زینت شد
تا آل عمر عزیزان خویش میدانم	برای زینب و کلثوم خود پریشانم
مباد سیلی زند کس بصورت حسنم	که پاره میکنم اندر لحد بتن کفنم
حسین اگر ز فراقم زند بصورت دو	بده نوازش او چونکه هست بیمار

تو باید آنکه بمحزون من پناه شوی
امان ز روز قیامت ز عذر خواه شوی

رسانیدن امیر مومنان پیغام اهل مدینه

چگونه ناوه بغصه عزا ز ناله نکنم	ز آه با اثر مه عالمی خبر نکنم

فی وصایای الزهراء ع

پسر عم انیس دل بیقرارم … فروغ رخت شمع شبهای تارم
بسی عقده با خواهم اظهار کردن … نشنفی زنانی اگر در کنارم
بدل شکوه دارم ز اعدای امت … شده محنت و غم ز هر سو دچارم
جدائی و دوری ز کف برده تاسم … سیه شد چرا اینچنین روزگارم
شدم سیر از زندگانی دنیا … تو غمخواریم کن دم احتضارم
من از شعلهٔ قهر خواهم شد ایمن … عمر داده در کنج چون فشارم
سیاهی پهلو کبودی بازو … گواهند در نزد پروردگارم
بروز قیامت برای شفاعت … تن خسته پهلوی شکسته دارم
بخاک لحد چون غریبان بهم سر … بشبهای جمعه گذر بر مزارم
بقبرم توقف نما کان رحمت … ز قرآن تلاوت کن ای تاجدارم
غرض جان تو جان این کودکانم … یتیمان گریان بی اختصارم
بکلثوم و زینب نما مهربانی … به دست حسین و حسن بسپارم

ز زافت نظر کن مجروحین گریان
تفضل نما مایه افتخارم

فی وصایای المظلومه سلام الله

ولی خدا قوت قلب زهراءم … نگر روز من گشته چون شام یلدا

[illegible]

در وصیت

غم میانه بزوار [illegible]
بیا بر مزارم شبهای جمعه
چو اندر لحد صورت آید بگوشم
مبادا [illegible] شود دیده گریان
اگر [illegible] صیحه از دل برآرد

نمایید دفن پنهان مرا از نظرها
ز آیات قرآن تلاوت تو نما
تو بار دیگر زنده کرم جانا
تو نگذار [illegible] حسن شور برپا
تو با آستین پاک کن اشک دررا

مجروح افسرده کن التفاتی
شعشعش منم گوش کن این تمنا

ایضا در وصایای فاطمه

ای تاجدار [illegible] اهل ائی
ز بهر از دست رفت اجل شد برای من
کرده تمام محنت ایام جان من
هجران باب و جفای [illegible] اشقیا
در [illegible] یتیمی و [illegible] د
از من اگر بخاطر رازت بود ملول
دارم توقعی که بیائی بتربتم
گاهی کنی تلاوت قرآن برای من
از بهر خاطرم تو بمحزون عنایتی

ای والد حسین و حسن شاه لافتی
چو شام تیره شد بجهان روزگار من
یکسر بسوخت شعلهٔ غم استخوان من
باشد هزار جانم اگر میکشد مرا
دارم ز راه کینه عمی بر غمم فزود
جانا نماز راه محبت مرا حلال
شبهای جمعه یاد نمائی ز غربتم
ریزی سرشک دیده گهی در عزای من
تا در عقاب خویش نبیند جنایتی

ایضا وصیتهای [illegible]
[illegible]
ز بعد باب گرامی چه ظلمها دیدم
ز امتان جفاکار [illegible] جفا دیدم
از زندگی خود [illegible] ولی جدا
[illegible]

در وصیتها

زنعش دفن مبادا کنی فراموشم	همیشه یاد کن از مهر و از جوانی من
بیا بتربت زهرا بنماز راه وفا	تو کن تلاوت قرآن همه بسوز حسین
بجان من به یتیمان من محبت کن	بردی زینب و کلثوم من تو صیحه مزن

تفضلی تو مجزون را مضطر کن
بحق نور دو چشمان من حسین و حسن

ایضا

سرشک دیده ام از بسکه نارونی شد	امید قطع دگر از حیات فانی شد
همه مرگ بنوشم و زید برجانم	بهار عمر خزان طی ز زندگانی شد
بدبر نیست چو من بیوای خونخواری	زبس دچار بلاهای آسمانی شد
ز زندگی دگرانی یار مهربان سیرم	بجرا که تن هدف رنج ناگهانی شد
الکن زبعد تو جدائی به شمه بم مکنام	رسید بیک اجل وقت مهربانی شد
چه عقده ها بدل از جور اشقیا دارم	دم شنیدن این بخت نهانی شد
هزار حیف تو تنها و من قرین لحد	فراق هجر بهنگام نوجوانی شد

چسان زدرگه زهرا برون روم و مجزون
برای آنکه دگر گلاب استانی شد

ز تیغ دیده زهرا گذشت بعد از وصالم — اجل شده است قرین و رسیده وقت زوالم

[illegible]

در بیتابی حسین علیه السلام در فوت زهرا

زماتم گرفته اکنون کنارِه — مصیبت تازه شد از ما دوباره
شده بیسد و دو برباره چاره — دگر تلخست بر ما زندگانی

چه شد مادر تو را آن مهربانی

حسین مانند بلبل نغمه سر کرد — حسن از ناله عالم را خبر کرد
روان از دیده خوناب جگر کرد — دگر تلخست بر ما زندگانی

چه شد مادر تو را آن مهربانی

نه اختر کوکب آن آسمانیم — پریشان تو دو آشنائیم
جز این رنجهای ناگهانیم — بدان تلخست بر ما زنده مانیم

چه شد مادر ترا آن مهربانی

محبت را چرا یکسر بریدی — ز محنتهای این عالم رهیدی
ولی محزون ذاکر را امیدی — دگر تلخست بر ما زندگانیم

چه شد مادر ترا آن مهربانی

در درد دل نمودن حضرت امیر بعد از دفن

حبیبه که تو بودی انیس شبهایم — بدی تو مونس قلب فکار زهرایم
پس از تو خاک شده گیهان بچشم علنا — نه چاره می‌نگرم تا عزیب و تنها یم
مراست آی گل رعنا از آنکه بشگفتی — ببین که سیر من از زندگی دنیایم

چنان زین غم بمادر [illegible]
شده [illegible] باران [illegible]
[illegible]
[illegible] علی [illegible]
[illegible]
اگر چه [illegible]
ولی [illegible] محزون [illegible]

ایضاً

نوای ما [illegible] شد [illegible]
حبیب [illegible] حسن [illegible]
[illegible]

بیتابی حسین

چگویم من جواب این یتیمان | شدی آلوده از رنج فراوانها

وعن قلبی حبیب لا یغیب

تو بودی راحت قلب مکدر | تو رفتی در جنان نزد پیمبر
حبیبان بهر تو را مانم مجمر | حبیبک غاب عن عینی وجسمی

وعن قلبی حبیب لا یغیب

حسن ابین تو در آشفته حالی | حسین دارد فغان خورد سالی
من اندر غم تو فارغ از ملالی | حبیبک غاب عن عینی وجسمی

وعن قلبی حبیب لا یغیب

نگر غمخانه این روی زمین را | نوای زینب محنت قرین را
ببین اشک امیر المؤمنین را | حبیبک غاب عن عینی وجسمی

وعن قلبی حبیب لا یغیب

من اندر محنت و سوز و گدازم | تو بودی محرم راز و نیازم
بگو من با جدائیت چه سازم | حبیبک غاب عن عینی وجسمی

وعن قلبی حبیب لا یغیب

تو بود جاری سر شکم در عزایت | تلاوت دارم از قرآن برایت
شود در قبر صوت آشنایم | حبیبک غاب عن عینی وجسمی

در مصائب حضرت امام حسن ع

۶۴

[illegible]

شهادت حسن ع

مه نظر بر حال زار کرد بآن بحل امید	دید چه سنبل بکنار سبزتر
بلرغش دربر از لخت جگر	
حسنی و چه شده متحسف از زهر جفا پاره‌های جگرم ریخته در طشت طلا	بسکه از بار جفا کار رندیده است وفا رخ یاقوت وشش دید بسان خضرا
ریخت اشکی ز بصر آه از لخت جگر	
خواست دانکو زه پر زهر همی نوش کند آنکه از دیده زهره فراموش کند	خواهش اینچو حسن کسیره بیهوش کند گفت ما راز ازل سنت نصیبی ز شرر
کن ازاین آب حذر آه از لخت جگر	
تشنهم آب تو لب تشنه شهید اعلا سرت از خنجر بیداد کند شمر جدا	بلب آب شوی کشته در کرب و بلا خنجر بو شمر [illegible] کفنی در بحث
بحضور داد راه از لخت جگر	
شده محزون بنواهیچو هزاران ماتم گوید ایکاش نیامدم از کتم عدم	شور افکنده نه داغ حسن اندر عالم بسکه اسید اغ جگر سوز بوی گرداثر
میت راحت دل آه از لخت جگر	

در شهادت سبزپوش آل عبا حسن مجتبی

بیا ای طشت که بانک زهیل میآید یقین که ساقی کوثر بآب بی ید خود	صدای وا حسن از جبرئیل میآید [illegible] از سلسبیل میآید

[illegible]

بیا ای زینب محزون مضطر / نما فکری براحوال برادر
تویی چون یادگار مادر من / بیا بر دامن خود نه سر من
دگر بنگر تو خون جگر را / بریز از دیدگانت اشک تر را
نما آهسته افغان ای دل افکار / مبادا خفتگان گردند بیدار
مبادا قاسمم شیون نماید / غمی بر روی غمهایم فزاید
یتیمانرا نباشد تاب دوری / از آن ترسم نمایند ناصبوری
برو خواهر حسینرا خبر کن / خبر از ظلم این ماه صفر کن
بگو دوری دیدار است نزدیک / جهان یکجا بچشمم گشته بیتاب
بگو جانت سوی جانان روان است / بگو وقت وداع جسم و جانست
شده هنگام هجران و جدائی / ز دست یار دیدم بیوفائی
بگو محزون از خونابه دل / نموده خاکرا از اشک خود گل

مثنوی در ولادت گلگون قبای صحرای کربلا حضرت سید الشهداء

چون خداوند کریم لایزال / خواست ظاهر سازد آثار جلال
اول آوردن یکی نزهت خود / تاکه بشناسند از وی ذات خود
امر شد بر مالک نار جحیم / ای موکل گشته بر امر عظیم

[illegible]

خواب نمودن

اندر حسین اوباد خدمتگار شد
ارزهم مه پاره شد آشکار
آن واحد شادی و غم شد پدید
بود لیلا در غم اش اشک ریز
گرچه پر نور است چشم روزگار
لیک می بینم جهان غمخواره شد
منکه اندر ماتمت بی اختیار
گوییا هستی شهید کربلا
گوییا مظلوم خواهی کشته شد
از چه بیتابی همیگریی هزار
یادت آید گوییا از اکبرت
از چه کام خشک و چشمت سیل وش
از چه دلگیری چرا رنجیده
در زبان بر ذکر یارب یاربی
یا که داری اینزمان گفت و شنید
یا پریشان بهر زینب گشته

تا که عالم روشن از انوار شد
گشت ظاهر مظهر پروردگار
زین نکو شادیت ماتم شد پدید
هر زمان گفتی که ای طفل عزیز
از طفولیت گشته عالم آشکار
ماتمی غمخوار این کاشانه شد
اشکریزانم چرا بهر تو زار
اهدی باب الولاد والولا
هم بجان خویشتن آغشته شد
از بصر ریزی چو در شاهوار
یا ز طفل شیرخواره اصغرت
هر که بشنیدی صدای العطش
گوییا داغ برادر دیده
گوییا آشفته حال و زینبی
یاد آوردی مگر چوب یزید
گاه بچنین در بهر غم آشفته

٦١
خواب کن صبح از این شیون
ای غم بر دل جوش زن
زاده جو بر دل باتشی زن
ای شرافاطمه در دم هر سخن
ان فی الجنة نهرا من لبن
لعلی و حسین و حسن
تو که جانرا زازل تا خبرا
قد مرد از علم ما خبر
عالمیرا بغم انداخته
مکشوف شده سر و علن
ان فی الجنة نهرا من لبن
لعلی و حسین و حسن
ای ضیا بصر اهل ولا
یاد کردی مگر از کربلا
یا ...

خواب نمودن جبرئیل از برای حسین متوسل شد

خواب نمودن

هاتف غیب بگرد اورا صلا — که خدانی بود تسم زندان
ان فی الجنة نهراً من لبن — بعلی و حسین و حسن
شیره جان نبی شهد توشد — فخر جبریل [illegible] توشد
نیچه شوربت که در عهد توشد — مهما نغمه نوای غنچه دهن
ان فی الجنة نهراً من لبن — بعلی و حسین و حسن
توشه صف شکن [illegible] — [illegible] وز دراز وطنی
میشود قسمت تو دور از کفنی — تو سهیل از مژه بر مه مفکن
ان فی الجنة نهراً من لبن — بعلی و حسین و حسن
دامن از اشک چرا تر داری — گریه بهر علی اکبر داری
بازنی شیری اصغر داری — که زند تیر بحلقش دشمن
اشک حسرت زچه ریزی زبصر — بعلی و حسین و حسن
زینب زار نشد بی معجر — آمدت یاد مگر از خواهر
ان فی الجنة نهراً من لبن — بردی ناقه و بازو بر سن
از چه گشتی تو چنین زار و ملول — بعلی و حسین و حسن
بزم سازند تنت قوم جهول — یاد کردی مگر از سم خیول
ان فی الجنة نهراً من لبن — کاش بردی [illegible] بال و بدن

ان فی الجنة نهراً من لبن
بعلی و حسین و حسن

[illegible]

در تنهائی مسلم

پیغمبران مرسل و ذرات کائنات — از هفت ارض تا به ثریا گریسته

در کوه طور صبح و مسا با فغان و آه — یک اربعین حضرت موسی گریسته

تنها کلیم بر تو نناليد روز و شب — در چرخ چار حضرت عیسی گریسته

حوران باغ خلد برای تو ای شهید — اندر جنان بهره لعبا گریسته

ای بهر جود مهر تو در دهر چه بود — از وحش و طیر ماهی دریا گریسته

ایضطلمها که شد بتو در دشت کربلا — هم دوست گریه کرده هم اعدا گریسته

این بس برای عزت تو ای باعث — گبر و یهود و قوم نصارا گریسته

هم ساکنان معبد و اقفان دیر — هم جاثلیق و پیر کلیسا گریسته

در قتلگاه بهر دو دست مطهرت — ختم رسل و حضرت زهرا گریسته

برگشته تو ای شه بی غسل و بی کفن — مجنون وار زینب و لیلا گریسته

آن نازدانه زینت آغوش و دست تو — هر دم بسان بلبل شیدا گریسته

زینب مکان گرفت بویرانه چون عندلیب — گاهی بکوه و محفل و صحرا گریسته

مادام عمر سید سجاد ناتوان — اندر عزای شاه والا گریسته

محزون برای محنت آن شاه تشنه لب
مادام عمر خویش بدنیا گریسته

در تنهائی جناب مسلم در جنگ با اهل کوفه

مسلم چو از بر یاران پنهان شد
در کوفه اسیر کوفیان شد
کردند با لشکری سوارش
یکدست نماند و یکی بیادش
آن شه پیاده و دو طفلش ز غم
در بحر بلا غرق ماتم
از ضعف نه طاقت و توانی
با آنهمه زخم و بیقراری
با آنهمه شور و شیونش
او داشت بدل غم حسینش
میگفت اگر کسی پیامم
ابلاغ کند بدو سلامم
گویم که بکوفه رو میاور
ترسم که شود شهید دیگر

کوفی بجز ادای نه ندارد	این قوم یکی حیا ندارد
زین غم که شود اسیر زینب	جان میرسد به غصه بر لب

محزون شود از غمت پریشان
چون خیمه شود سوی بیابان

در بیکسی و محزونی جناب مسلم ع

مسلم چو شد در کوفه خوار در کوفه شد ز غم نزار	در کوفه بی اعتبار میگفت آه از بیکسی
سر بیعمامه خود یکجا افکند ز [illegible] طفلان در نظر	آدم ز اقدام سفر میگفت آه از بیکسی
بین حرم بر جا فغان رسید از [illegible] کای آمید	گاهی بغم شاه شهید میگفت آه از بیکسی
در دو نالش یا حسین [illegible]	مجروح از تیر و سنان میگفت آه از بیکسی
یعنی سوی کوفه میا از کوفیان نبود وفا	ترسم بیایی کربلا میگفت آه از بیکسی
ترسم شود زینب اسیر ترسم تو گردی دستگیر	سازند چون من دستگیر میگفت آه از بیکسی

ترسم شود محزون حسین از جور ظلم ظالمین
تا در قیام و در سجود میگفت آه از بیکسی

التماس نمودن طفلان مسلم بحارث

گفتن از ضرب سیلی رخ ما [illegible] سیاه	گفتش از روی غضب بر سر ما خاک کربلا
گفتش ای حارث برحم نداریم گناه	ما یتیمیم بود مادر ما چشم براه

[illegible]

تصویر طفلان مسلم و مکالمه آنها با حارث



بمناسبت محرم

چه شود گر نمائی ز غم ما ن آزاد
شاید او رحم نماید به یتیمان حزین
بیکسانیم نما خوف تو از داور ما
ز دغا دور نما پیرهن از بر ما
گوید از یوسف گمگشته نشانی دارم
گفت کوتاه نمائید غمهای دراز
هر دو گفتند که پس تو بجا اذن نماز
تکند گر اثری بر دلت زاری ما
آه از بیکسی و حسرت مظلومیشان
وه چه جارت برحم بدی جانیشان

بر سنان زد تو مارا سر زینب زیاد
سر مارا منما قطع تو از خنجر کین
نه کسی هست به هنگام شهادت بر ما
سر بهانده به نیزه به بر مادر ما
من ز طفلان غریب تو سپاسی دارم
چاره جوئی نشود شور نوا سوز و گداز
تا نمائیم بخلاق جهان راز و نیاز
ابد آهسته بخوابیم برخ گلناری ما
داد از غربت و تنهائی ناکام حسین
نالها داشت چو محزون ز بلبل [illegible]

دید سرها ز بدنها شده از تیغ جدا
جای ما در نفغان گفت بی داد و بلا

بمناسبت غره محرم و تجدید اندوه شیعیان

اوقات حزن شیعه اثنی عشر رسید
سکان آسمان و زمین معتمان عزا شدند
مسموع شد باهل جهان از سر [illegible]

گویا که شاه تشنه ز دشت خطر رسید
از هر طرف بجانب حق این خبر رسید
بر درگاه پادشه دادگر رسید

خوب [illegible] ماهی
سلطان ما شه [illegible]
[illegible]

در توجه مخدرا

پروانه سان به در قد سرو اکبرش	گردید تا دمیکه نسیم سحر رسید
مجنون وار گفت چه سازم ز دوریت	با داجل چرا نتوانم بحشر رسید
هرگز نبود گمان تو شوی شهید	داغ غمت علی بمن دو برابر رسید

محزون ز بیقراری احوال اهلبیت
مانند جغد گوشه نشین نوحه گر رسید

در تادیب نفس و توجه بسوی حضرت باری

سحر از غیب ندائی شده مسموع مرا	تا ندای از ره حبیب چنین کرد ندا
خیز ای مرده دل از خواب گران برخیز	گوش ده ذکر خدا تو کرد و تا بسحر
نغمه بلبل گلزار و خروس سحری	بشنو اینا فل گرشته نو اهواه و فا
مستمع باش تو آواز خدا جویا را	همه چو به خوفند تو در عین رجا
کاروان رفت بمنزل سبکبار رسید	با خبر باش تو ما بار گرانی تنها
طرز عشاق نما پیشه خود طی طریق	تا نمانی تو از این قافله عشق جدا
خوان فیضش شده گستره محتاج فقیر	مبر آن ایزد سبحان همه دم دست دعا
همت سائل بیچاره تو ما بوسی هست	این کرمیست که کارش همه جود است و عطا
رفت سرمایه عمری که زریع تو نبود	سعی کن وقت خزان است و همی جهد نما
طلب مغفرتی جو ز خدا وند ودود	ای تهی دست تو بردار ره جبرا

بعلما جماعت نبی خیر نواز جابت
اگر از اهل وفائی و گر از اهل دعا
یاد کن از شب هجران حسن ابن علی
که بعد هر کرم منا جماعت و عبادت و دعا
شاه در خواندن قرآن شد
کاش من بنده ام از بهر فدای
یارب از بهر حسینی است که با عجز
بنده بیکس شوم هوب شرا بجا
زعم آنم که شب آدینه در غنائم
داشت در گوشه مطبخ در آن جا
میهمان بسر جبر ما ان خولی مردود
که شها مداشته مقلبا هجا گنهم
ایفلک اس شه دین
گاه بر گردن و گاه جزر جبینجا

قطع کن رشته امید از هر که غیر اوی — بلکه امید مکن قطع زشاه شهدا

مثنوی در اعمال حج و حرکت حضرت از مکه بمنای حقیقی یعنی کربلای پر

باز یادم آمد از شاه وفا — سر در عشاق و تسلیم و رضا
آنکه شد پاداش درد الست — در حضور خالق بالا و پست
گشت چون وافی بعهد خویشتن — شد جدا از خویش و یاران و محن
از حرم آمد برون صید حرم — آنکه اندر خاک و خون داده زهم
لطف حق را کرده بر سر تاج خود — کربلا را ساخت او معراج خود
موسم حج بود و هنگام نیاز — شد روان آنخسرو ملک حجاز
حاجیان در کعبه می ودود — او روان بر کعبه مقصود بود
حاجیان در بیت از بهر طواف — همچو جانبازان در روز مصاف
گاه در لبیک و گاهی نماز — کی خدا بیچارگان را چاره ساز
در منای قرب شاه باوفا — داشت طوفی لیک در حیها
در تلاوت بود گاهی در سجود — گاه با این دهر در گفت و شنود
کی خدا جو دز کار پر خطر — از شماتت های دهری خود خبر
زائرین کوی داور حاجیان — در تهی سازند پس قربانیان

٧٤
[illegible]
سرخ [illegible] کرد از خون [illegible] آسمان
[illegible] از زمین [illegible]
میفشاند [illegible]
خون خلق [illegible] اعمال جدا
حاجیان دانند [illegible]
گاه اندر مشعر و گاهی [illegible]
گاه اندر [illegible] صفا و مروه
[illegible]

از مکه تا کربلا

سبط پیغمبر حسین تشنه لب
کربلا شد هم منا و هم صفا
کز جفاشان ندای وا اخا
که پریشان بهر داماد بود
حاجیان دارند رکن مستجار
شاه دین هم داشت حجر اکبرش
چون خلیل آمد ببالین پسر
روی گلناری او گلنار دید
دید چو نعش پسر رفته بهوش
آنچنان زد صیحه [illegible]
گفت از بعد تو دورم گشته تار
بعد مرگت من نخواهم زندگی
گشته فارغ از این دنیای دون
حاجیان دارند احرامی ببر
حجت حق آن ولی ذو المنن
خواهرش زینب کشیده درد و غم
کی برادر رفته از تن طاقتم

گشت چون بیمار آن عالی نسب
حیف مشعر شد حریم خیمه‌ها
شد بلند از عرصه قوم دغا
او نه آخر در کف جلاد شد
حجر اسماعیل و ذکر کردگار
چاک چاک و پاره پاره پیکرش
گفت لیکن گر فتاد او ز بر
قطره قطره کاکلش خون بار دید
عندلیب بوستانش شد خموش
پر نمود آن عرصه را از سوز آه
خاک بادا بر سر این روزگار
چون نمایم در جهان پایندگی
لیک از داغت دلم لبریز خون
غرق رحمت گشته از پا تا بسر
بود احرامش کهنه پیرهن
جامه بر تن چاک کرده شد ز هوش
گوئیا این کفن باشد پیرهن

۷۵
حج ما را و لیکن از غمی
یاد ما باشی پناه عالمی
ما عزیزانیم و در بی کسی
حاجیان دارند احرامی ببر
از برای عهد و پیمان جدید
آن امیر حاج اندر کربلا
چونکه احرامش ز خون [illegible]
بسکه شد آلوده پیراهن کفن
با همان احرام اندر زمین
بهر قتل همه قربانیان
یک صلائی کرد شاه انس و جن
سوی صحرا حاجیان بیائید در
[illegible]

وداع با فاطمه

گاه بر نیزه گهی بر طشت زر
حاجیان گیرند تا خیر انام
ظالمی آید پی انگشتری
دشمن حق بود نامش ساربان
وا حسینا گشت از نی سو بلند
گفت بابا من چه سازم گفت

گاه دست خولی بیداد گر
داد انگشت انه عالیمقام
در کمین بند شد یک کافری
از جفای لیس گویم الامان
فاطمه اندر جوال مستمند
تا کی افغان کنم در هر نشت

کی شود محزون از حجاج حق
تا قیامت بر سر او تاج حق

حرکت نمودن حضرت سید الشهداء از مدینه بکربلا و وداع با فاطمه صغرا

شنیده تو پدر گو بیمار عیب تبانی
مرا یقین شده بابا که آمدی بوداعم
ز خواهران و جوانان و عمه بابو
بدار زودی من ای باب جهه که بیمارم
گمان نداشتم اندر زمانه وقت وداعم
فراق روی تو و هجر دوری اکبر

صلای عالم بالا که خود رضا بقضائی
از آن بدیار رسا ز بوی کرب و بلائی
از این علیله بیمار زار سیر چرائی
ز بعد غسل و حنوط مرا تو دفن نمائی
میان ما و تو خواهد رسید روز جدائی
برای من شده شهر مدینه روز جدائی

ایضاً
[illegible]
بنمود [illegible] عیان بس
[illegible] مهر
[illegible] عقرب و [illegible]
زمین [illegible]
علاج [illegible]
ببین [illegible]
[illegible]
[illegible] نصیب

مکالمه صغرا

در بین وصلم و اندر وطن غریبم
مهر عموی عباس دار یا تو مهر من دار
مهر تو عمه من زینب مکدر را
علی اصغرم از من جدا مکن که یتیم

ز بعد طلعت ایران مدینه چه حاصل
که تا نظر نمایم بسوی بابا تعالی
بماند او بیرم تا ازین سفر تو بیایی
رسد بحلق لطیفش ز کینه تیر جفائی

پدر بخاطر من طفل مخزون کن
تو صاحب کرم و لطف بر یتیم جفا

زبانحال فاطمه علیله با پدر بزرگوار

ای سید الحبیب طه
من کشته مریض تو مسافر
در بستر درد تا سحر رم
یاران و تمام همرهانت
تنها به وطن مرا فکندی
کس نیست ز غم زبان گشاید
بندد که ز مهر چشمهایم
در غسل و حنوط و کفنم آید
تابوت مرا بدوش گیرد

وای منتظر بابا ازین تنها
تنها بمدینه هم بجا در
از چیست که از جوار دورم
با خود ببری برادرانت
گر مرگ رسد قوم لب بندی
در ماتم من فغان نماید
ارو سوی قبله دست و پایم
بابا برای دفنم آید
از مهر بدل بدوش گیرد

[illegible]

بدان بامر خدا من مسافر سفرم
پدر فدای تو دیده های گریانت

بیاید انکه برم عمهای مضطر را
مکن پریش ازاین بیشتر تو خواطر را

تصویر حضرت سید الشهداء ببالین فاطمه



صبور باش بهنگام فرقت پدر
که من مانعت شیر خوار مدشمار
ز کوفیان جفاکار کرو فا دیدم
ترا بمن برساند نگاه گوهر من

چنانچه تشنه بمردی فراق مادر را
علاج تشنه ز نزدوان علی اصغر
روان کنم بر سمت علی اکبر را
که تا فرو بنشاند ز قلبت آرزو را

زبان خامه تو کوته نما و کن بخردن
ببین خراب شده حالت نکو محشر را

نامه نوشتن فاطمه صغرا به باب تاجدارم

نویسم از اینقرار کاغذ
بر باب عزیز حضرت با کرم
خواند برم علی اکبر
بابا بوطن غریب ماندم
تضعیف بود بوصل محبوب
کن فرض نیم کمینه و خستر
صخواب ندیده ام جمالت

با دیده اشکبار کاغذ
آن سید تاجدار کاغذ
هم اصغر شیر خوار کاغذ
بنویس بجوادر دزار کاغذ
یک کاغذ یا هزار کاغذ
بنویس بدوستدار کاغذ
بنویسی نوا شکار کاغذ

کن منتظرم که شاید آید
از عمه دلفگار کاغذ
شاید بنویسد ازبرم من
بر خواهر بیقرار کاغذ
بنویس بجز رفاه محزون
در حالت احتضار کاغذ

چو بشنید آن نامه را
از آن مرغ صغرای خونین جگر
مخاطب بنودش که ای بینوا
چرا ناله داری چو اهل غم
منم در وطن دختری بی پدر
[illegible]

۶۴

خطاب به مرغ

منم بیمار و مادرم نیست مادری　　بمیرم اگر نیست یک یاوری

کسی نیست اینجا بیغاری برم　　که در انتظار علی اکبرم

شکسته ز دست کمان و تیر　　فسرده بگو هر چه خواهرست

چنین گفت آن طایر با ادب　　جوابش که ای دختر شاه عرب

منم مرغ آلوده [illegible]　　ترا تا صحدم از او باد بلا

شنیده ستم [illegible]　　تنش [illegible] بر سینه

[illegible]　　عروسی عزا گشته خاکم بسر

علی اکبر را [illegible]　　چو مجنون پریشان [illegible]

جوانان و یاران همه در فنا　　نموده همه جان بجانان فدا

شده [illegible]　　اسیری و خواری بهر رهگذر

[illegible]　　میان حیات دختران [illegible]

سکینه [illegible]　　[illegible] بعالم چه شود

بود عابدین در غل و بند کین　　همراه شمر [illegible] لعین

[illegible]　　[illegible] خبر

ایضا خطاب آن [illegible] به مرغ [illegible]

الا ای مرغ خونین بال خسته　　ز دست [illegible] پایت بسته

[illegible]

تو فارغ شدی از غم روزگار	ولی گشته محزون ما دلفگار
ولی من غریب در دیار بلا	ز داغت با اندوه و غم مبتلا

در شهادت حضرت ابو الفضل و طلب امداد نمودن از برادرش

رسیدنا له در حرم گوش شاه محترم
شنید آن امیر جهان قدم نمود طی
ز دل کشیدنا له برخ فشاند ژاله
بیا نمود نالهٔ زآه سوخت عالمی
تو خون دیدهام بدی تو میر لشکرم بدی
تمام لشکر من بهمی ز گلستان من
تو سم شدی بخون طپیدی عمت را شد دیدهٔ جان
تا بمن ترحمی ز صبر کن تکلمی
سکینه در خیال تو مرا غم عیال تو
چگونه شود رضا صبور غصه فنا

اخی بیا تو در برم نگر تو حال مضطرم
بیفتاده ام ز بی نوای قامت خم
ز اشک بچو ناله نمود سرخ چشم
که ای ماه هاشمی غروب کرده برم
بیا که لشکرم ... تا کجا اکبرم
که قاسم جوان من علی اکبرم اصغرم
ز جای خنجر نگر مان دست که این قلم
برو بین شبی قدم ز داغ گشته خم
چگونه بی مجال تو بخیمه روی آورم
ز داغ پدر مرتضی طلب کند همی عدم

مصیبت قمر بنی هاشم و آمدن امام علیه السلام

۹۷
چو دید آنکه گردون نطق آن
رسید بار غم دوری بهمال ماه هاشمی
گرفت در بر آن شبه نالان از جگر
اخی ز داغ تو مرا بسی که عالمی
تو غرق بحر خون شدی غریب من
دگر تو مونسی نه غمگسار دیگری
ببین تمام کوه کمان بخیمه اهل بیت
بجز علیل بستری نمانده یار دیگر
چو بلبل بحر رضا نما و نغمه ما
که تا بحشر نگرت بنی هاشمی
ولد ایضا
در مصیبت بنی هاشم

[illegible]

وزبانحال امام علیه السلام و تصویر آنها

گفت ایجان برادرم حسین شدم
چه بیراهست که با تیغ دمت عدا آید
دیده بگشا و نظر کن که غریبم تنها
اشک خونین بیرا از نرگس شهلا آید
همدم بیکسم بیدرد یا صدای حرم
مرهم خوشدلی لشکر اعدا آید
کو کسی همچنان که نماید تخت زبان
خواهرت بهر اسیرش مهیا آید
ناله زینب کلثوم و سکینه بنگر
تقویت کی قبیل شدا آید
شعر جانگاه ز هجران جگر خون باشد
پای مرده دلان همت عیسی آید

زبان حال حضرت سید الشهدا در مصیبت برادر

شد ببالین برادر آمد از بیتابی
گفت ای مه پاره با غفلت رفته حیات
خون همه جوش آمد غم بار دیده اشک شد
گفت بودی با ایده علی برادر تیمی

وجهتی قسم الیک حاجتی

ای علمدار سپاه جنبش کربلا
ای پناه اهلبیت و دختران خواهران
گشته تاریک این زمان نگر نام جهان
رفتی دار آسوده فارغ ره از بخت خدا

وجهتی قسم الیک حاجتی

رفت از کف قاسم و عباس و عون جعفرم
تو نگاهی بخت داغ علی اکبرم
منخسف گشته چراماه بنی هاشم برم
از چه رائی محمل بلند من تو گوشه قاسمی

وجهتی قسم الیک حاجتی

یاد کار مرتضی سید باغ نبیا
ساقی این تشنه کامی ز جهت خود نی

جهتم از دست بالامم اوزو بیمه نبی
جلوه در بی عالم اوزوم دانای
بهتی قسم الیک حاجتی
داد الاوزوم رها جوهرن حاجتی
دو گویا بیل قزوت هر یاد
من جان منم برنازن از ز[illegible]
اوازم زلفها دیده ابرواوزنی
وجهتی قسم الیک حاجتی
من بقربان تو ای بابا ره بکرت
جز از جا چاره جویی کنی ز بیبار
ای رفته گوا ز برای خواهر
او مهیای اسیری من [illegible]
وجهتی قسم الیک حاجتی
[illegible]

دشمنان شادان گریان با اهل حرم — نه دگر عباس ماند و نه دیگر دست و علم

نخل قد تو از تیغ جفا گشته قلم — کن شفاعت بهر مجروح قلم صاحب علم

عمی قسم الیک حاجتی

در گفتگوی قاسم ابن حسن با عم بزرگوار خود

مرغ دلم همچو بیضه از قفس آن — بر عبرت مردمان و مردان جهان

داماد شیر شهادت بهوس آ — این شادی و این غم این عهد بس است

قاسم تازه جوان در چه عیاری غم — همه اعوان شد کشته به شمشیر ستم

مانده بیادر و انصار گرفتار به غم — نه علمدار وفادار که ندارست علم

خیمه‌ها گشته عزا خانه ز افغان حرم — دید کلثوم چو بی‌دستی عباس جوان

دید لیلا شد در ماتم اکبر مجنون — همه‌ای زینب محزون دلش الحمد چون

گشت شهزاده مضطر همه جا خیمه روان — گشت بیگانه ز خویش و به غم افتاد

حیرتم اینکه چرا شادی و غم شد توام — او هم اندر عقب اصغر از آن افتاد

ای عمو جان نه به بر خم دلم آرام هم

آتش فرقت حبیب را زد شرری — تو امامی و ضمیر همه کس باخبری

غربت عم کرده والم بی پدری — چه شود گر بنمائی به یتیمان نظری

طاقت زینت گرفت بنهاج سرم

داشت انجاح ولی مادر از سینه زنان — که چرا از بهر من میرود این تازه جوان

[illegible]

آن همه در شهود اعدا شاد
بجدا طاقت محزون شده گرا کف
زانکه این نطفه پاکیزه و فرزند خلف

در مضمار زنان طفلی تیر شیر و علم
کرد پیدا ش نگهان ستگی ابد ملیف
بود از اصحاب یقین پروز تمکین تابلغ

تمسک شده بر حبل ولایت محکم

مثنوی در یاری شدن سید الشهدا قاسم را

خسرو بطحا در آن دشت خطر
منخسف گردید یکجا قرص ـ
یادگار سبزپوش ممتحن
گفت با شهزاده شاه عمرم
خواستی یاری نکردم یاریت
بود در دو لبهای دو نان گریه آیت
شد غزا عیشت تو هنگام سرور
شاهباز قدس شد ای نفوس
ماه رخسارت چرا شد پر ملال
قاسما بودی بعیشت غمگسار
اندر این دشت بلا تنها شدم
حیف از این گلگونه گلگون تو

زخم قاسم از خونش غوطه ور
جمله اعضاش گشته غرقه قتلگه
شد سراپا سرخ از خونش بدن
ای فدای جسم و جانت جان عم
من فدای این تن گلنارت
ناخنده از ستم بیدادت
حسرتا دامادیت بردی بگور
بیوه شد در اول شادی عروس
بود تقصیرت چه گشتی پایمال
نیست دیگر از برادر یادگار
رفتی و من دم تنها شدم
آه آه از حسرت مردن تو

در مصیبت حضرت قاسم
ای ... زین دنیا [illegible]
با جسم ... و چشم مثال
ملک که عمم با جدام
بنگر تو بحال احضارم
اعدا همه در کمین جانم
مجروح بچنگ گرگ جفاهم
ای بی پدران دنیا ز بودی
غمخوار هر دو بار بودی
[illegible] منم

منم که هیچم دمی بینا هم
بنگر تو مرا بنا مراد ی
افسوس که بخت باد ر من
ببند و ببندد دست چشمهایم
یکدم نظری نما [illegible]

از گوشه چشم کن نگاهم
دا رون شده حجله گاه شادی
گیر تو بکنار خود سر من
مرهم ننهد بزخمهایم
آن نغمه سرای دشت هامون

چون بلبل بغمر اندر گشته
دو نیز خنان هزار گشته

طلب امداد نمودن قاسم از عم بزرگوار

عمو ز راه محبت دمی بیا برم
بجان اصغر شیرین زبان تشنه کامم
قتلگاه مگر حجله عروسی شد
خوشست آنکه ببینم جمال مهر وشت
بیاد کار برادر اگر ترا هوس است
ببین چگونه بخواری میان اعدایم
کجاست مادر افسرده تا نظاره کند
بگو بمادر زارم زکامرانی من

منم ز راه عنایت بزانوی تو سرم
که من عزیز توام بلکه تازه دامادم
بیا که وقت حلالیت و دیده بوسیدن
نظر کنم دم مردن بروی دلجویت
رسید وقت جدائی ز من کناره مکن
ز سم اسب خسان خورد گشته اعضایم
نظر نکرده صد چاک پاره پاره کند
بگو همیشه کند یاد از جوانی من

[illegible]
ولی بکار کمر بستم ... بیا بیا
بیاید کاکل ... از نیکان غمخواری
نیامد کسی ز بی‌کسی و بی یاری
خدا نکرده ... [illegible]
یسمن ... [illegible]
[illegible]
مرسب

عروس حجله که بش قتلگاه شد محبت | بدشت ماریه روز شش سیاه شد محبت

کسی که حنا ریش دست پیکر مظلومان | شب زفاف بکربلا تباه شد محبت

بجای زینت روشن ز خون نمود اما او | گرفت و گفت که عالم تباه شد محبت

سپند وار چه پروانه دور گشته او | ز شعله های دلش دود آه شد محبت

بجای مشعل شادی مقابل نظرش | قمر ز نیزه و سری همچو ماه شد محبت

ز کج روی تو ای چرخ تا بکی نالم | کجا عروس روان با سیاه شد محبت

پس از اسیری و بعد از ورود مجلس عالم | یزید از همه کس عذرخواه شد محبت

برای خدمت بانی تو ای محزون
اگر بهشت ترا جایگاه شد محبت

در شهادت علی اصغر در بغل مادر حسن و

ناوک تیر چه اندر عوض شیر آمد | اصغر سوخته از زندگیش سیر آمد

گشت مایوس چه از فیض لبش لب بگشود | به تبسم شد و در صورت تصویر آمد

بجان عالم تو و من جان بفدایت گردم | طفل معصوم تو در معرض تقصیر آمد

طایر قدسم و با روح قدس در طیران | تن خالی بدم و در شتر بند تیر آمد

روح از دست سلیمان بسوی جانان شد | جسم اندر بغل مادر دلگیر آمد

بر قماطی که شده سرخ ز خونابه حلق | به حجا با ز حرم ناله شبگیر آمد

الا علی اصغر بمردم ای خواهر تو کی
تو با حلق ز ضرب تیر شمشیر آید
دور زنی که تو جدائی کند این مرا
یار آید که جهانی تو تسخیر آید
شاه با نظری جانب تحریر کرد
کربنا تو چون از ره تحریر آید

شهادت اصغر با نحال مادر

در باب ربابن ادا غ پسر
روان کرد سیلاب اشک از بصر
که ای

ای طفل معصوم مظلوم من [illegible]

[illegible]



تصویر حضرت علی اصغر در آغوش امام

بعالم کسی هدیه از جفا
که دارد نشان صید اندر قماط
گشا غنچه را خواهش شیر کن
بود شیوه بلبل خوش سخن
تو ئی روشنی بخش قلب کباب
بطفلی نمودی عجب یاوری
خوشا حال آن کودک ممتحن
بود با در زار در رد درد

بیک تیر گردد سر از تن جدا
شود ذبح و صیاد اندر نشاط
و یا ناله از صدمه تیر کن
کند نغمه در دشت یا در چمن
ننوشیده آب رفتی بخواب
ولی من نکردم ترا [illegible]
که آسوده گشتی ز درد و محن
تفو باد بر دهر شوم [illegible]

زبان حال خباب رباب خاتون در مرگ اصغر

فدای تو ای اصغر مهوشم
گلویت چرا اینچنین پاره شد
ترا این شهادت کنم آموخته
فغان کن ایا مادر هوشیار
نخوردی ز پستان مادر لبن
نمایم من از چرخ گردون گله

ز مژگان بزن آب بر آتشم
جراحت باین قلب آواره شد
نما شکوه با مادر سوخته
که شد خشک آب از هر جویبار
نه از آب جاری تو ای ممتحن
و یا غصه ریزم من از حرمله

هوائی هوائی کودک باوفا
ز دستی ز دون وقت مردن ترا
ای صیاد بنشسته اندر قفس
تو هم جان بقربانی نمودی بکس
تو هم سیر از زندگانی شدی
زغمهای این دهر فانی شدی
بجانان شدی ای پسر منفعل
من دگر به محنت شدم متصل
چنان کرده مجروح داغت دلم
[illegible]
شدی فارغ ای اصغر شیرخوار
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ولی هست محتاج مخزن تو ا	ایا کودک تیر خورده گلو

زبان حال آن دختر امام بشاهزاده علی اصغر

علی اصغرا بمه انور شده جدا زچه زرم	من بینوا بتو مادرم ولدی علی ولدی علی
بفدای موی نکوی تو دل مرد زنده دیتو	چکنم روشنست عدوی تو ولدی علی ولدی علی
تو که بلبل چمن منی تو که طوطی عدن منی	تو چه روح در بدن منی ولدی علی ولدی علی
چه شد آن نوا و فغان تو چه شده بقصاص صید ای تو	نتوان گرفت عزای تو ولدی علی ولدی علی
تو ضیاء لیله تار من زغمت نه چه قرار من	شده داغ هجر تو یار من ولدی علی ولدی علی
تو بیا و یاد سینه کن نظری بسوی سکینه کن	بخراش صورت و سینه کن ولدی علی ولدی علی
بگشا بی نرگس و ناز کن لب غنچه سای باز کن	زجفای حرمله راز کن ولدی علی ولدی علی
تو امید مادر خونجگر تو شهید قوم بد سیر	کشدم فراق تو ای پسر ولدی علی ولدی علی

نظری نما بنزده وفا تو بسوی نوحه گرت ضیا
برهان زهول صف جزا ولدی علی ولدی علی

ایضا زبانحال رباب خاتون

اصغرای غنچه لب خندان شده زچه بخواب ندهی زچه جواب	دیده بگشای نظر کن تو بانچشم پراب شده از چه بخواب

عزیز لبانی کنیز ... لب تشنه ... بتاب
... شده ... یار خورده دل ... غمزده باب
... بلبل بنواب ... شده از ... تاب
... زبان جگر ... بی ... عالم ... داب
... شیر ... از جفا ... عذاب
... بلب ... شنیدی ... کباب
... بستر ... خواب
... تشنه لب ... بجواب

یادهم شیر جان از مژه همچو سحاب
شده از چه بخواب
نه ز من شیر رسیدت نه از او قطره آب
شده از چه بخواب
طایر قدسیم اندر طیرانی بشتاب
شده از چه بخواب
باد در وسط غم هر که ترا کرده عذاب
شده از چه بخواب
چه شد آنجلوه رخشنده ات اندر خوشاب
شده از چه بخواب
زلف ساقی کوثر شده گویا سیراب
شده از چه بخواب
نه بهی از چه با بنما در بیچاره جواب
شده از چه بخواب
او زند بر سر و من بچه ز خون تو خضاب
شده از چه بخواب

باب زارت ز تو شرمنده شده من خجلم
بخدا منفعلم
پاره حلق تو سوراخ شده اینجگرم
گل احمر پسرم
من ندادم بتو شیر و هدف تیر شدی
از که دلگیر شدی
غم مظلومیت آتش زده بر جان و دلم
سوخت این آب و گلم
طایر روح تو جانا بسوی جانان شد
بجنان مهمان شد
تو ز جان سیر و من از زندگی خود سیرم
بجوانی پیرم
من چه لیلای پریشان ز فراقت مجنون
بتو جانا مفتون
او ز داغ علی اکبر شده از غصه کباب
شده از چه بخواب

من ز بیتابیت ای مهر درخشان بیتاب

شده از چه بخواب
او بفکر شب [illegible] اکبر شده در خواب
[illegible] در غم و سوز
منهم از غصه [illegible] دودم از خوناب
شده از چه بخواب
اشک [illegible]
[illegible]
همچو [illegible] شده خواب
شده از چه بخواب

در شهادت شاهزاده علی اصغر

[illegible]